

اشکهای امام زمان عج



اللهم صل على محمد وآل محمد

مؤلف : سالم جعفری

اشکهای امام زمان علیه السلام

«پیرامون حزن و اندوه امام عصر (عج)»

شناسنامه کتاب

نام کتاب: اشکهای امام زمان علیه السلام
مؤلف: سالم جعفری
ناشر: مؤلف
انتشارات: محمد و آل محمد (ص)
نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۲
چاپ: محمد
حروفچینی: لیتوگرافی کوثر
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
تعداد صفحات: ۱۳۶ صفحه
قیمت: ۵۵۰ تومان

مراکز پخش:

۱- انتشارات محمد و آل محمد علیهم السلام - قم دور شهر کوچه شهید تسخیری
پلاک ۳۲ - تلفن: قم / ۷۷۳۵۶۹۴ - همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۳۸۶۷

شابک: ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۱-۲

صلى الله عليه وسلم

فهرست مطالب

- مقدمه: ۸
- «حضرت با گریه گفتند شیعیان مرا نمی خواهند» ۱۶
- «اگر شیعیان... انقلاب می کردند» ۱۷
- «حضرت بقية الله روضه را گوش می دادند و گریه می کردند» ۱۹
- «امام زمان علیه السلام را دیدم که اشک می ریخت» ۲۲
- «شیخ مفید و مناجات سوزناک امام زمان ص» ۲۵
- «گریه ام از گناهان شیعیانم هست» ۲۸
- «از ایشان سؤالی کردم از دیدگانش اشک جاری شد» ۳۰
- «گریه امام زمان علیه السلام در کنار قبر مادر» ۴۵
- «امام زمان علیه السلام در جمع شهداء خون گریه کردند» ۴۸
- «بعد از شهادت مادرم دیگر شاد نبوده ام» ۵۱

- «غیرت امام زمان علیه السلام» ۵۴
- «مناجات سوزناک امام زمان علیه السلام با خداوند» ۵۷
- «اشک شوق امام زمان علیه السلام» ۶۱
- «با اشکهای امام زمان علیه السلام مریض شفا یافت» ۶۳
- «امام زمان علیه السلام مصیبت علی اصغر علیه السلام را می خواندند» ۶۵
- «چه مناجات زیبایی» ۶۹
- «گریه امام زمان علیه السلام بر مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام» ۷۵
- «من زیارت وارث می خواندم، و آقا گریه می کردند» ۷۹
- «بر اثر گریه های امام زمان علیه السلام حاجاتش برآورده شد» ۸۴
- «گریه امام زمان» ۸۷
- «در مصیبت اسیری عمه ام خون گریه می کنم» ۹۴
- «چرا به شیعیان نمی گوید من هم مثل جدم حسین علیه السلام» ۹۶
- «هر شب و صبح گریه بر امام حسین علیه السلام» ۹۹
- «گریه برای خورشید» ۱۰۲
- «امام زمان علیه السلام اشک از چشمانش جاری شد» ۱۰۴
- «بر من گریه کنید» ۱۰۹

- «قضیه خواب یکی از عاشقان امام زمان علیه السلام» ۱۱۱
- «سینه زدن و گریه کردن امام زمان علیه السلام» ۱۱۴
- «اندوهی که من دارم کمترین مقدارش را یعقوب نداشت» .. ۱۱۷
- «چهره امام زمان علیه السلام از اشک چشمش خیس شده بود» ۱۱۸
- «شبهت با حضرت آدم در گریه کردن» ۱۲۳
- «من خیلی تنها هستم» ۱۲۵
- «گریه شدید امام زمان علیه السلام برای جد بزرگوارش» ۱۲۹
- «اشکهای امام زمان علیه السلام برای عمویشان ابوالفضل (ع)» ۱۳۳
- آثار منتشر شده از این مؤلف ۱۳۶

تقدیم:

به پیشگاه مقدس و با عظمت

عاشق حقیقی امام زمان علیه السلام

همان عزیز معصومی که از غیبت و فراق امام عصر

نالها می کرد و اشکها می ریخت و می فرمود: مولای

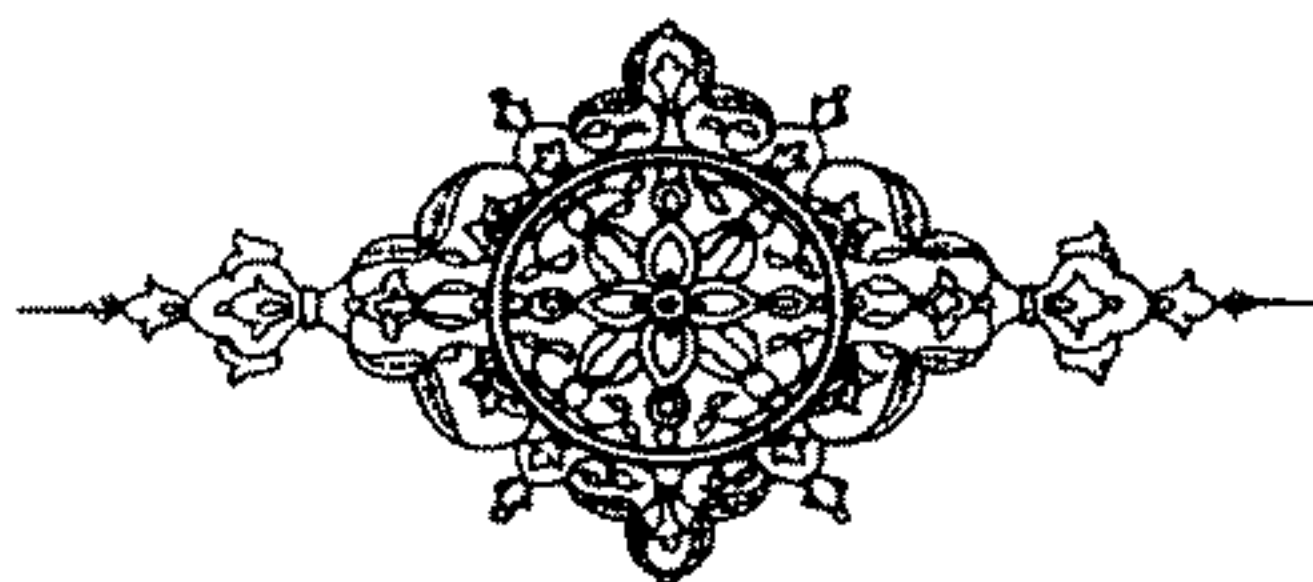
من غیبتت خواب را از من ربوده...

آری ایشان کسی نیست جز صادق آل محمد صلوات الله علیهم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

خدایا ما را از پیروان حقیقی امام جعفر صادق علیه السلام

قرار بده.



مقدمه:

الحمد لله و صلى الله على رسول الله و على آله الطيبين الطاهرين
لا سيما على بقية الله فى العالمين روى و ارواح العالمين له
الفداء.

درود و تحصيلت خداوند سبحان بر بندگان برگزیده اش درود و
سلام خدا بر خاتم پیامبران محمد مصطفی صلى الله عليه و آله، و سلام خدا بر
آخرین ذخیره الهی امید عاشقان و عارفان حضرت بقية الله
اعظم (روى و ارواح العالمين التراب لمقدمه الفداء).

خدا را سپاس و شکر می گوئیم که ما در مملکتی زندگی می کنیم
که بیشترین نظرات و الطاف حضرتش به آنجا است و همچنین
خدا را سپاس می گوئیم که توفیق نوشتن این مطالب را به این بنده
حقیر و عاصی عنایت نموده است تا بلکه گامی باشد در راه
شناخت و معرفت نسبت به حضرت حجت عليه السلام.

خوشبختانه چند سالی است که دوستان و عاشقان دلسوخته امام

عصر علیه السلام در سایه الطاف این بزرگوار شروع فعالیت گسترده در زمینه شناخت آن حضرت و نائب بزرگوارش حضرت آیت الله العظمی الامام خامنه‌ای (حفظ الله) کرده‌اند. این حقیر عاصی نیز بر آن شدم تا که مطالبی را در زمینه مظلومیت امام عصر علیه السلام جمع آوری کرده و آنان را در قالب یک کتاب عرضه نمایم. هر چند خود را کوچکتر از آن می‌دانم که در این زمینه تالیفاتی داشته باشم ولی از کرم و بزرگورای امام عصر علیه السلام چه بگویم که عنایت و الطاف خود را شامل حال این بنده گنهکار و معصیت کار کرده تا بلکه این اثر هر چند ناچیز هدیه‌ای باشد به پیشگاه مقدسش بسان ران ملخی به درگاه سلمیان.

این کتاب که در پش روی شماست و آن را به نام اشکهای امام زمان علیه السلام نامیدم شاید با نگاه اول خواننده را به فکر فرو برد! اشکهای امام زمان علیه السلام یعنی چه؟ آیا چنین چیزی صحت دارد؟ گریه و اشک امام زمان علیه السلام بر چه و برای چیست؟ افسوس که شیطان مانع شده و همچون پرده‌ای جلوی چشمان ما را گرفته تا خیلی از حقایق تلخ را متوجه نشویم! آیا میدانید اشک و گریه

امام عصر علیه السلام برای چیست؟ جواب خیلی ساده ولی دردناک است از ابتدا شروع می‌کنیم شما می‌گویید چرا اشک و گریه چرا حزن و اندوه؟

بنده این سؤال را می‌پرسم برآستی اگر شخصی ظالمی به یکی از افراد خانواده شما ظلم کند و حتی او را کتک بزند و شما منتظر زمانی باشید که این جسارت آن شخص پلید را جواب دهید و آن زمان مکرراً بدست دوستان شما به عقب بیفتد چه می‌کنید؟ حال تصور کنید که آن شخص مورد ظلم واقع شده پاکترین و معصومترین، بندگان خدا، عزیزی که خداوند جهان را به خاطر او خلق کرده! و تصور این را بکنید که آن شخص یک مادر است که مورد ظلم واقع شده! و این تصور دیگر قابل تحمل نیست که مکرراً دوستان زمان انتقام‌گیری از آن موجودان پلید را به عقب می‌اندازند؟

حال اگر ما بودیم که شخصی ظلم بسیار کوچک در حق ما مرتکب می‌شد و یکی از دوستان نزدیک ما مانع آن بشود که ما انتقام خود را بگیریم مطمئناً تمام کاسه کوزه‌ها را سر او

می شکنیم. و او را مورد غضب قرار می دهیم. آری این مثال در مورد ما صدق می کند ولی در اینجا سخن از یک عزیز بزرگوار و رؤوف است سخن از معدن معرفت و مهربانی است آری آن وقتی که است، مادرش حضرت فاطمه زهرا(س) را مورد ظلم قرار دادند و ایشان از فرزندش همانطور که در روایات متعدده آمده یاری خواستند، آن وقتی که زنجیر به گردن پدر بزرگوار مظلومش انداختند آن موقع که برادر عزیزش حضرت محسن (روحی له الفداء) را شهید کردند، زمانی که به عمویش امام حسن علیه السلام زهر دادند و جد بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند، آن گاه که دو دست عمویش ابوالفضل العباس علیه السلام را از تن جدا کردند و همان زمانی که عمه اش زینب(س) را به همراه اهلیت علیهم السلام پیامبر به اسیری بردند و تمامی ظلمهایی را که در حق اجداد طاهرینش روا داشتند تا جایی که ناله ملائک را به آسمان رساند و طبق روایتی به محضر خداوند^(۱) شکایت کردند که چرا از ظالمان بر اهل بیت علیهم السلام انتقام نمی گیری خداوند به آنان وعده ظهور

حضرت مهدی علیه السلام را داد و گفت به وسیله او از آنان انتقام می‌گیرم آری همه این حزن‌ها و اندوه‌ها از یک طرف بر قلب نازنین حضرت سنگینی می‌کند و از طرف دیگر دین خدا را در خطر هجوم اهریمنان و دشمنان اهل بیت علیهم السلام می‌بیند، شیعیان را می‌بیند که چگونه سر به اطاعت شیطان نهاده‌اند! و...

خوب معلوم است که همه این هم‌ها و غم‌ها حزن‌ها و اندوه‌ها با ظهور امام زمان علیه السلام و انتقام‌گیری از دشمنان اهل بیت علیهم السلام و زنده کردن دین و شریعت جدش بر طرف می‌شود ولی افسوس که موانعی بر سر راه است. شاید پرسید چه موانعی؟ در یک جمله بگوییم غفلت شیعیان؟ و به ظاهر دوستان که با غفلت خود مانع فرج شده‌اند غفلت شیعیان باعث شده تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام لحظه به لحظه روز به روز و ماه به ماه و سال به سال به عقب بیفتد. خوب در اینجا فکر می‌کنید عکس العمل این مولای عزیز و بزرگوار چیست؟ هر چند که شیعیان همانانی که دم از دوستی و محبت به او می‌زنند و فقط در گرفتاری هایشان به یاد ایشان هستند مانع ظهور ایشان شده‌اند تا جایی که خود آقا فرموده‌اند:

شیعیان ما به اندازه آب خوردنی ما را نمی خواهند اگر بخواهند دعا می کنند و فرج ما می رسد^(۱) ولی چه می شود کرد ایشان آنقدر بزرگوار هستند و نسبت به شیعیانشان محبت دارند (ولو اینکه باعث تأخیر در ظهور شده اند) که این محبت و لطف به شیعیانش باعث شده تا آنان را به خاطر این غفلت فراموشی که به قیمت رنج و حزن و اندوه یکهزار صد و چند ساله شده مورد غضب و سرزنش قرار ندهد! پس چاره‌ای نیست الا اینکه در گوشه‌ای بنشینند و بر غفلت و فراموشی شیعیان، بر اینکه ظهور مقدسش را دور می‌پنداریم، بخاطر اینکه تبلیغات منفی شیطان علیه آن بزرگوار را باور کرده‌ایم که آن حضرت می‌آید و همه را از دم تیغ می‌گذارند، بخاطر آنکه پذیرفته‌ایم ما کجا و امام زمان علیه السلام کجا بخاطر آنکه در میان ما شیعیان یاد و نام امام زمان علیه السلام کمترین سهم را دارد و بالاخره بخاطر آنکه آن همه ظلم و ستم بر اجدا طاهرینش مرتکب شده‌اند و ما شیعیان مانع از ظهور آن حضرت و انتقام‌گیری از دشمنان خدا و اهلبیت علیهم السلام شده‌ایم پس چاره‌ای

نیست جز اشک ریختن گریه کردن بر غفلت شیعیان و ظلمهایی که بر اجدا طاهرینش وارد شده ما دیگر راهی برای حضرت باقی نگذارده ایم، ای به قربان مظلوم ترین فرد عالم^(۱) که نزدیک یازده قرن است که اشک از دیدگانش جاری است! آیا این برای شما قابل تصور است؟ حال فهمیدید چرا گریه و چرا اشک؟

پس ای عزیزان و شیعیان بیایید با آن بزرگوار همدردی کنیم بیایید در اشکهایش گریه هایش، حزنها و اندوههایش شریک باشیم و ایشان را تنها نگذاریم. بیایید برای فرج منتقم اهل بیت علیهم السلام دعا کنیم و از خدا بخواهیم که ظهور آن عزیز بزرگوار را برساند و همانطور که آن بزرگوار از شیعیان خواسته اند برای امر فرج دعا کنند آیا این تقاضای زیادی است از طرف کسی که شب و روز هر وقت در هر گرفتاری که دست تو سل به سوی ایشان دراز می کنیم ما را یاری می دهد، آیا واقعاً این چیز زیادی است و یا از عهد ما خارج است،

آیا در ۲۴ ساعت شبانه روز اختصاص دادن تنها ۲۰ دقیقه یا نیم

ساعت به امام زمان علیه السلام کار مشکل و سختی است حال آنکه دعا برای امر فرج، فرج و گشایش خودماست. (۱)

بنابر این دست را به درگاه الهی بلند کرده می‌گوییم خدایا به حق اشکهای امام زمان علیه السلام ظهورش را هر چه زودتر برسان. آمین.

در اینجا فرصت را مغتنم شمرده و از کلیه سروران محترمی که بنده را در جمع آوری و نشر این کتاب یاری کرده‌اند کمال تشکر و قدردانی را مینمایم از مساعدتهای برادر عزیزم جناب آقای محمد رضا جعفری ابوی، و همچنین کمکهای پدرانۀ استاد گرانقدر و عزیز حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج آقای شیخ علی میرخلف زاده (دامت برکاته) کمال تشکر و قدردانی را دارم، امیدواریم این عزیزان در پناه الطاف بی‌کران مهدی فاطمه (س) سرفراز و پیروز باشند. انشاءالله.

سالم جعفری ۱۰/۱۰/۸

بندرگناوه

داستان اول

«حضرت با گریه گفتند شیعیان مرا نمی خواهند»

جناب آقای حجة الاسلام والمسلمین استاد گرامی حاج شیخ علی رضا نعمی (دام عزه) در کتاب در اوج تنهایی قضیه تکان دهنده‌ای را نقل کرده‌اند ایشان از قول یکی از شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام چنین نقل می‌کنند که:

ساعت حدود ۵ بعد از ظهر در حالت خواب و بیداری (مکاشفه) حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را زیارت کردم. آن حضرت خیلی ناراحت بوده و بسیار اشک می‌ریختند.

عرض کردم: آقا جان، ای سرورم، چرا این قدر گریه می‌کنید؟
فرمودند: شیعیان مرا نمی‌خواهند.

عرض کردم: آقا جان، قربانتان بروم، اکثر مردم شما را می‌خواهند

و دوستان دارند و همیشه دعا می کنند و فرج شما را می خواهند و از خداوند متعال مسئلت می فرمایند.

فرمودند: «از صدتا، یکی از آنها از ته قلب برای فرج من دعا می کنند»

«اگر شیعیان... انقلاب می کردند»

آن حضرت در ادامه فرمودند: «اگر فقط شیعیان ایران، یک بار انقلاب می کردند برای ظهور من، خداوند ظهور و فرج مرا می رساند».

آری، گله آن حضرت از ماشیعیان همین است که چرا بطور یکپارچه و فراگیر ظهور آن حضرت را نمی خواهیم.

اگر کسی مایل نبود کلام آن حضرت را در مکاشفه فوق نقل شده بشنود و گوشش برای شنیدن حرف حق باز نیست، نامه رسمی امام ارواحنا فداه به شیخ مفید (اعلی الله مقامه الشریف) را که نمی تواند انکار کند و حجیت آنرا منکر شود که این نامه را بطور مکرر در کتابهایمان یادآوری نموده ایم که می فرماید: «ولو ان اشیاعنا و فقههم الله لطاعته علی اجتماع من القلوب فی الوفاء

العهد عليهم لما تأخر عنه اليمن بلقائنا و لتعجلت لهم السعادة
بمشاهدتنا على حق المعرفة منهم بنا...».

اگر شیعیان ما... که خداوند موفقشان بدارد به اطاعت
از خود... یکپارچه و یکدل شده به عهد خویش با ما (که ما را یاری
نمایند) وفا می کردند، هرگز میمنت ملاقات ما از آنها به تأخیر
نمی افتاد و یقیناً و با عجله و با سرعت به سعادت دیدار ما نائل
می شدند، دیداری بر اساس معرفت حقیقی از سوی آنان به
ما... آیا مکاشفه فوق چیزی جز مضمون همین نامه معتبر است که
آنحضرت به شیخ مفید رحمة الله ارسال فرموده اند؟^(۱)

داستان دوم

«حضرت بقیة الله روضه را گوش می دادند و گریه می کردند»

جناب استاد عزیز و گرامی آقای حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ علی میرخلف زاده (دام عزه) (صاحب تألیفاد متعدد در مورد ائمه علیهم السلام و اولیا خدا) این قضیه را در کتاب کرامات الحسنیه نقل کرده اند: آقای حاج سید حسن ابطحی (دامت برکاته) استاد عزیز و بزرگوار در کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام نقل فرموده اند که آقای حاج جواد رحیمی قضیه جالبی از مرحوم آیه الله قاضی (رضوان الله تعالی) علیه نقل می کند مرحوم آیه الله حاجی سید حسین قاضی فرمودند: شب تولد حضرت بی بی عالم زهرا (سلام الله علیها) یعنی شب بیستم جمادی الثانی سال هزار و سیصد و چهل و هشت در مسجد جمکرن بودم ناگهان مشاهده

شد که انواری از آسمان به زمین و بخصوص روی آسمان جمکران فرود میریزد در این جا آقای رحیمی فرمودند منهدم اتفاقاً آن شب در مسجد جمکران بودم و آن انوار را دیدم و بلکه همه مردم آنها را می دیدند و در همان شب شخصی که مورد وثوق آقای قاضی بود برای ایشان نقل کرده بود که من در مسگر آباد تهران بودم یکی از اولیاء خدا مرا با طی الارض به مسجد جمکران آورد با او در مسجد جمکران به مجلس روضه‌ای که در گوشه‌ای تشکیل شده بود رفتیم از همان اول مجلس حضرت بقیة الله ارواحنا فداء در روضه شرکت فرمودند روضه خوان اشعاری از کتاب گلزار آل طه که مرحوم آیه الله سید علی رضوی سروده است میخواند و حضرت ولی عصر (روحی ارواح العالمین مقدمه الفداء) گوش می دادند و گریه می کردند پس از خاتمه مجلس حضرت حجة بن الحسن (عج الله تعالی فرجه الشریف) دعا کردند و از مجلس برخاستند و تشریف بردند، جمعی که در آن مجلس بودند به شخصی که از دیگران به حضرت نزدیکتر بود اصرار می کردند که شما هم دعایی بکنید او می گفت حضرت

ولیعصر (عج الله تعالی فرجه الشریف) دعا فرمودند بالاخره با
اصرار زیاد، او را وادار به دعا کردند او هم چند جمله دعا درباره
فرج کرد و مجلس خاتمه یافت و احتمالاً دعا کننده خود مرحوم
قاضی بوده ولی نمی خواسته اسمش را ببرد. بله نتیجه می گیریم
که چون آقا حجة بن الحسن (عج الله تعالی فرجه الشریف) به
مجالس روضه علاقمندند به آنجا تشریف فرما میشوند و برای
جد عزیز خود آقا سید الشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام اشک
میریزند.

داستان سوم

«امام زمان علیه السلام را دیدم که اشک می ریخت»

مطمئناً یکی از مسائلی که در اسلام و تعلیمات اسلامی به انجام آن تأکید شده زیارت خانه خدا و حج است که در آن برکات و اجر عظیمی است. (همانگونه که در داستانی و قضایای مختلف نیز آمده آقا امام زمان علیه السلام هر ساله در این مراسم شرکت می کنند و اعمال حج را به همراه زائرین به جای می آورند به قضیه زیر دقت کنید: آقای حاج سید جواد منتظری داستان تشریف خود را در مکه به مهظر امام زمان علیه السلام برای مؤلف محترم کتاب شیفتگان حضرت مهدی (عج) نقل کردند: (مقدمات داستان حذف شده است) در سال ۴۹ به مکه رفتم دوست داشتم آقا و مولایم را در آنجا زیارت کنم. چون شنیده بودم طبق روایات هر سال امام عصر علیه السلام در مراسم حج شرکت نموده و اعمال حج را به جای

می آورند. در مقام حضرت ابراهیم نشسته، به ذکر و دعا مشغول بودم ناگهان جذبه ولایت مرا جذب کرد و به یاد امام زمان علیه السلام افتادم گویا کسی به من گفت اگر می خواهی آن حضرت ببینی، یک ختم صلوات بگیر. شروع کردم به ختم صلوات؛ بعد از آنکه یک دوره، صلوات فرستادم. دیدم یک عرب سفید پوش که پیراهن بلند تمیزی پوشیده، یک دستار از چپ به راست انداخته، آمد در دلم گفتم: نکند این آقا امام زمان علیه السلام باشد. مخصوصاً یاد دارم خوش چهره‌ای بود که خاکی هم به رخسارش بود. سلام کردم، جوابم داد و مانند یک نفر فارسی زبان از من احوالپرسی کرد، جواب دادم من متوجه او بودم که چه می کند، جلو من قرار گرفت و اول شروع کرد به نماز خواندن و بعد از نماز شروع کرد به دعای توسل، من هم با حضرتش شروع به خواندن کردم، یک به یک اسامی معصومین علیهم السلام را بیان کرد تا رسید به اسم مبارک خودش، من در فکر بودم چه می کند. دیدم یک دست بر سر گذاشت و یک دست به جلوی روی مبارک و مشغول دعا شد. هر چه گوش دادم ببینم آیا اسم امام زمان علیه السلام را می برد، نفهمیدم، ولی اشک می ریخت و مطالبی فرمود که من متوجه نمی شدم. پس اراده کرد

تا برود نگاهی به من فرمود و با من مصافحه و معانقه کرد. من به دنبالش رفتم ببینم خود آقا هست یا نه و به کجا می رود؟ چند قدمی در بین جمعیت دنبالش رفتم ناگاه مقداری پول سودانی که روی زمین افتاده بود نظرم را جلب کرد. وقتی سرم را بلند کردم آقا را ندیدم. شروع کردم در فراق امام زمان علیه السلام اشک ریختن و یقین کردم که آن شخص خود حضرت بودند. شرایط قبل از رؤیت ایشان را در ذهن بررسی کردم دیدم قبل از آمدن آقا، از هر طرف مورد تهاجم جمعیت بودم و به من تنه می زدند. اما با آمدن آقا کسی از جلو، اصلاً رفت و آمد نمی کرد، و از عقب هم مرا اذیت نمی کردند و تنه نمی خوردم و جای ما راحت بود و با رفتن آقا دو مرتبه همان تهاجم و ضیق جا شروع شد. و باز با توجه به این نکته که نام مبارک خود را نگفت و آن مطالبی که من نفهمیدم و دعاهاى مخصوصی که خواند ثابت کرد که ایشان حضرت ولی عصر علیه السلام بوده اند. (۱)

داستان چهارم

«شیخ مفید و مناجات سوزناک امام زمان علیه السلام»

بی گمان یکی از بزرگترین شخصیت‌های جهان تشیع کسی نیست جز مرحوم شیخ مفید (ره) که از جمله عاشقان و دلسوختگان وجود مقدس ولی عصر (عج) بوده‌اند از ویژگی‌های بارز ایشان اندیشه بلند دانش جوشان، جهاد خالصانه و بی‌امان و دیگر ویژگی‌های بارزی که در بینش و گرایش و عملکرد شیخ مفید، آن فقیه پروا پیشه، قرآن شناس و مفسر بزرگ، موج می‌زد، او را از برترین شخصیت‌های روزگار خویش ساخته و در نتیجه زندگی اش برای جامعه و دنیای خود راهگشا و سازنده بود و مرگ او نیز برای دین و دین باوران سوگی عظیم و ضربه‌ای سهمگین و به راستی جبران‌ناپذیر بود.

محدثان و مورخان آورده‌اند که: در رحلت جانگداز و تکان دهنده او در آن روزگاران، بدون هیچ فشار تبلیغاتی خود و جوش و طبعی و به انگیزه شور و عشق، دهها هزار نفر در سوگ او بر سر و سینه زدند و پیکر پاک او را بر روی شانه‌های خویش از بغداد تا شهر کاظمین به دوش کشیدند و در جوار مرقد عطر آگین دو پیشوای نور حضرت کاظم علیه السلام و حضرت جواد علیه السلام همانجایی که اینک مزار اوست، به خاک سپردند محدثین نقل کرده‌اند که: پس از رحلت جانسوز آن عالم ربانی و فقید گرانقدر شیعه، محبوب دلها، امام عصر علیه السلام بر بالای قبر او حاضر گردید و این اشعار جانگداز را به خط مبارک خود بر قبر آن خدمتگذار پر اخلاص، پارسا و تقوا پیشه نوشت و بدین وسیله یک عمر تلاش مخلصانه و جهاد علمی، فرهنگی، عقیدتی و اجتماعی او را در حراست از مرزهای دین خدا و معارف علوم آل محمد صلوات الله علیهم این گونه ارج نهاد:

لا صوت النّاعی بفقدک انّه یوم علی آل الرّسول عظیم

ان کنت قد غیبت فی جدث الثوی فالعدل والتوحید فیک مقیم

والقائم لامهدی یفرح کلّما تثبت علیک من الدروس علوم
«سوگوارن دیگر با از دست دادن شخصیتی چون تو به سوگواری
بپردازند و مرثیه سرایان پس از مرگ تو، مرثیه سرایند که روز
مرگ تو بر خاندان وحی و رسالت بس بزرگ است.
هان ای شیخ مفید! اگر تو اینک در دل خاک تیره نهان شده‌ای غم
مدار که دانش و توحید گرایی با یاد و نام و وجود تو، بر پا خواهد
بود.»

حجت پروردگار و مهدی آل محمد علیهم السلام آنگاه که درسهایی از
علوم و دانشها بر تو خوانده شود و از مسیر تو به رهروان راه حق و
عدالت برسد، سخت خشنود و شادمان می‌گردد.»
و بدینسان این افتخار بزرگ نیز بر افتخارات آن اندیشمند و مفسر
و فقیه گرانمایه افزوده شد. (۱)

داستان پنجم

«گریه‌ام از گناهان شیعیانم هست»

یکی از مؤمنین در مجلسی خصوصی می‌فرمودند:

در شب زمستانی که شب جمعه بود به نیت زیارت حضرت ولی عصر علیه السلام ساعت ۱۲ شب به امامزاده شهرمان مشرف شدم با آنکه معمولاً کسی در آن ساعت به زیارت امامزاده نمی‌رفت! و خادم امامزاده هم در را الا برای خواص باز نمی‌نمود.

موقعی که وارد امامزاده شدم و قبلاً هم از وجود شخص دیگری در امامزاده از خادم آنجا سؤال کردم فرمودند نه درب قفل بوده و هیچ کس غیر از شما به اینجا نیامده، موقعی که داخل صحن امامزاده شدم دیدم پشت ضریح مقدس سیدی با عمامه سبز و رو به قبله نشسته بود و به شدت گریه می‌کرد.

بعد از خواندن نماز زیارت دلم به حال او سوخت و در دل گفتم ایشان خدایا چه حاجتی دارد؟ این بزرگوار ذریه حضرت زهرا(س) است راضی نباش این قدر گریه کند.

همینکه این فکر به دلم خطور کرد و مشغول التجا بودم ایشان آمدند و بابتده معانقه نمودند و صورتم را بوسیدند یک عطر عجیبی داشت که مثالش را در عطرهاى دنیائی ندیده بودم.

سپس فرمودند: گریه‌ام از گناهان شیعیانم هست! او این جمله را سه مرتبه تکرار کردند!!

آن بزرگوار همینکه این را گفتند از صحن امامزاده خارج شدند و به محض خارج شدن ایشان از آن مکان مقدس به قلبم خطور کرد که ایشان مولایم امام زمان علیه السلام بود.

بیرون آمدم که ایشان را بیابم هر چقدر جستجو کردم و از خادم امامزاده هم سؤال کردم ایشان اظهار بی اطلاعی نمود!

داستان ششم

«از ایشان سؤالی کردم از دیدگانش اشک جاری شد»

مرحوم شیخ «عباس قمی» رضوان الله تعالی علیه می گوید:
مناسب است که در اینجا حکایت سعید صالح صفی متقی، «حاج
علی بغدادی» (ره) نقل شود.

شیخ ما در کتاب جنة الماوی و کتاب نجم الثاقب این حکایت را
نقل کرده و می گوید: «اگر در کتاب نجم الثاقب حکایتی جز این
حکایت، یقینی و صحیحه که در آن فواید زیادی است و در این
نزدکیها واقع شده نبود کافی بود.»

حاج علی بغدادی نقل کرده که هشتاد تومان سهم امام علیه السلام به گردنم
بود و لذا به نجف اشرف رفتم و بیست تومان از آن پول را به جناب
«شیخ مرتضی» (اعلی الله مقامه) دادم و بیست تومان دیگر را به

جناب «شیخ محمد حسن مجتهد کاظمینی» و بیست تومان به جناب «شیخ محمد حسن شروقی» دادم و تنها بیست تومان دیگر به گردنم باقی بود که قصد داشتم وقتی به بغداد برگشتم به «شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس» بدهم و مایل بودم از مکه وقتی به بغداد رسیدم، در ادای آن عجله بکنم.

در روز پنجشنبه‌ای بود که به کاظمین به زیارت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و حضرت امام محمد تقی علیه السلام رفتم و خدمت جناب «شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس» رسیدم و مقداری از آن بیست تومان را دادم و بقیه را وعده کردم که بعد از فروش اجناس به تدریج به من حواله دهند که بدهم بعد همان روز پنج شنبه عصر به قصد بغداد حرکت کردم ولی جناب شیخ خواهش کرد که بمانم عذر خواستم و گفتم باید مزد کارگران کارخانه شعر بافی را بدهم و چون رسم چنین بود که مزد تمام هفته را در شب جمعه می‌دادم لذا به طرف بغداد حرکت کردم. وقتی یک سوم راه را رفتم سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می‌آمد وقتی نزدیک شد به من سلام کرد و دستهای خود را دراز کرد که با من

مصاحفه و معانقه کند و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت و با هم با کمال محبت معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم. بر سر مبارکش عمامه سبز روشنی بود و روی صورتش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاده فرمود: «حاج علی خیر است کجا می روی؟»

گفتم: کاظمین علیهم السلام بودم زیارت کردم و به بغداد بر می گردم

فرمود: «امشب شب جمعه است بیا به کاظمین برگردیم.»

گفتم: آقای من نمی توانم و امکانات ندارم!

فرمود: «داری! برگرد تا نزد جدم امیرالمؤمنین شهادت دهم که تو

از دوستان و موالیان ما هستی و شیخ هم شهادت می دهد، ما دو

شاهد می شویم، و خدای تعالی هم فرموده: دو شاهد بیاورید.

این مطلب اشاره ای بود، به آنچه من در دل نیت کرده بودم، که

وقتی جناب شیخ را دیدم، از او تقاضا می کنم که چیزی بنویسد و

در آن شهادت دهد که من از موالیان خاندان عصمت و طهارتم و

آن را در کفن خود بگذارم.

گفتم: شما این مطلب را از کجا می دانید و چطور شهادت

می دهید؟!

فرمود: «کسی که حق او را به او می رسانند، چگونه رساننده را نمی شناسد»؟

گفتم: چه حقی؟

فرمود: «آن چه به وکلای من رساندی»!

گفتم: وکلای شما کیست؟

فرمود: «شیخ محمد حسن»!

گفتم: او وکیل شما است؟!

فرمود: «وکیل من است».

اینجا در خاطر من خطور کرد که این سید جلیل که مرا به اسم صدا زد با آنکه مرا نمی شناخت کیست؟ به خودم جواب دادم شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کرده ام!

باز با خود گفتم: حتماً این سید از سهم سادات از من چیزی می خواهد و چقدر مایلم از سهم امام علیه السلام به او چیزی بدهم.

لذا به او گفتم: از حق شما پولی نزد من بود که به آقای شیخ محمد حسن مراجعه کردم و باید با اجازه او چیزی به دیگران بدهم.

او رو به من تبمسی کرد و فرمود: «بله بعضی از حقوق ما را به وکلای ما در نجف رساندی».

گفتم: آن چه را داده‌ام قبول است!

فرمود: «بله».

من با خود گفتم: این سید کیست که علماء اعلام را وکیل خود می‌داند و مقداری تعجب کردم! و با خود گفتم: البته علما و کلایند گرفتن در سهم سادات، سپس به من فرمود: برگرد با هم برویم جدم را زیارت کن».

من برگشتم او دست چپ مرا در دست راست خود نگه داشته بود و با هم قدم زنان به طرف کاظمین می‌رفتیم.

در طرف راست ما نهر آب صاف سفیدی جاری بود و درختان مرکبات لیمو و نارنج و انار و انگور و غیره همه با میوه، در صورتیکه وقت که وسم آنها نبود بر سر ما سایه افکنده بودند.

گفتم: این نهر و این درختها چیست؟

فرمود: «هر کس از موالیان و دوستان ما باشد و جدم را زیارت کند اینها با او هست».

گفتم: سؤالی دارم!

فرمود: «پرس».

گفتم: مرحوم شیخ عبدالرزاق، مدرس بود روزی نزد او رفتم شنیدم می گفت: کسی که در تمام عمر خود روزها روزه بگیرد و شبها را به عبادت مشغول باشد و چهل حج و چهل عمره به جا آورد در میان صفا و مروه بمیرد و از دوستان و موالیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد! برای او فایده‌ای ندارد!

فرمود: «آری واللّه برای او چیزی نیست».

پس از احوال یکی از خویشاوندان خود سؤال کردم و گفتم: آیا او از موالیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هست.

فرمود: «بله او و هر کس متعلق به تو است از موالیان خواهد بود».

گفتم: ای آقا من سؤالی دارم؟

فرمود: (پرس).

گفتم: روضه خوانهای امام حسین علیه السلام می خوانند که سلیمان اعمش از شخصی سؤال کرد که زیارت سیدالشهداء علیه السلام چگونه است او در جواب گفت: بدعت است، شب سلیمان اعمش در خواب دید،

که هودجی در میان زمین و آسمان است، سؤال کرد که در میان این هودج کیست؟

گفتند: حضرت فاطمه زهرا(س) و خدیجه کبری علیها السلام هستند.

گفت: کجا می روند؟

گفتند: چون امشب شب جمعه است، به زیارت امام حسین علیه السلام می روند و دید رقعہ هایی را از هودج می ریزند که در آنها نوشته شده:

«امن من النار لزوارة الحسين عليه السلام في ليلة الجمعة امان من النار يوم القيامة.»

(امان نامه ای است از آتش برای زوار سیدالشهداء علیه السلام در شب جمعه و امان از آتش روز قیامت) آیا این حدیث صحیح است؟
فرمود: «بله راست است و مطلب تمام است.»

گفتم: ای آقای من صحیح است که می گویند: کسی که امام حسین علیه السلام را در شب جمعه زیارت می کند برای او امان است؟
فرمود: «آری والله» و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریه کرد.

گفتم: ای آقای من سئوالی دارم؟

فرمود: «پرس».

گفتم: در سال (۱۲۶۹) هزار و دویست و شصت و نه به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتم در قریه درود (نیشابور) عربی از عربهای شروقیه، که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرفند را ملاقات کردم و او را میهمان نمودم از او پرسیدم: ولایت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام چگونه است؟

گفت: بهشت است، تا امروز پانزده روز است که من از مال مولایم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می خورم نکیرین چه حق دارند در قبر نزد من بیایند و حال آنکه گوشت و خون من از طعام آن حضرت روئیده شده آیا صحیح است آیا علی بن موسی الرضا علیه السلام می آید و او را از دست منکر و نکیر نجات می دهد؟

فرمود: «آری والله جدمن ضامن است».

گفتم، آقای من سئوال کوچکی دارم؟

فرمود: «پرس».

گفتم: زیارت من از حضرت رضا علیه السلام قبول است؟

فرمود: «انشاءالله قبول است».

گفتم: آقای من سوالی دارم.

فرمود: «بپرس».

گفتم: زیارت حاج احمد بزازی قبول است یا نه؟ او با من در راه

مشهد رفیق و شریک در مخارج بود؟

فرمود: «زیارت عبدصالح قبول است».

گفتم: سوالی دارم؟

فرمود: «بپرس».

گفتم: فلان کس اهل بغداد که همسفر ما بود زیارتش قبول است؟

جوابی نداد.

گفتم: آقای من این کلمه را شنیدید؟ یا نه! زیارتش قبول است؟ باز

هم جوابی ندادند. (این شخص با چند نفر دیگر از پولدارهای

بغداد بود و دائماً در راه به لهو و لعب مشغول بود مادرش را هم

کشته بود.)

در این موقع به جایی رسیدیم که جاده پهن بود و دو طرف باغات

بود و شهر کاظمین در مقابل قرار گرفته بود و قسمتی از آن جاده

متعلق به بعضی ایتام سادات بود که حکومت به زور گرفته بود و به جاده اضافه نموده بود و معمولاً اهل تقوی که از آن اطلاعی داشتند، از آن راه عبور نمی کردند ولی دیدم آن اقا از روی آن قسمت از زمین عبور می کند!

گفتم: ای آقای من این زمین ما (بعضی از ایتام سادات است تصرف در آن جایز نیست!

فرمود: «این مکان مال جد ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریّه او و اولاد ما است برای موالیان ما تصرف در آن حلال است».

در نزدیکی همین محل باغی بود که متعلق به حاج میرزا هادی است او از متمولین معروف ایران بود که در بغداد ساکن بود.

گفتم: آقای من می گویند: زمین باغ حاج میرزا هادی مال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است این راست یا نه؟

فرمود: «چه کار به این کارها داری!»!

در این وقت رسیدیم به جوی آبی، که از شط دجله برای مزارع کشیده اند و از میان جاده می گذرد و بعد از آن دوراهی می شود، که هر دو راه به کاظمین می رود یکی از این دو راه اسمش راه

سلطانی است و راه دیگر به اسم راه سادات معروف است، من به آقا عرض کردم بیا از این راه برویم (یعنی راه سلطانی) فرمود: «نه از راه خودمان می‌رویم».

از آنجا چند قدمی برداشتیم، خودم را در صحن مقدس کاظمین کنار کفشداری دیدم، هیچ کوچه و بازاری ندیدم، داخل ایوان شدم و از طرف «باب المراد» که طرف شرقی حرم است و پائین پای مقدس است وارد شدیم و آقا به در رواق معطل نشد و اذن دخول نخواند وارد حرم شد و ایستاد و فرمود: «زیارت بکن».

گفتم: من سواد ندارم.

فرمود: برای تو زیارت بخوانم».

گفتم: بلی

فرمود: لاء ادخل یا الله السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا امیر المؤمنین و بالأخره بر یک یک از ائمه سلام کرد تا رسید به حضرت عسکری علیه السلام و فرمود: السلام علیک یا ابا محمد الحسن العسکری، بعد از آن فرمود به من: «امام زمانت را می‌شناسی»؟

گفتم: جطور نمی شناسم.

فرمود: به او سلام کن.

گفتم: «السلام عليك يا حجة الله يا صاحب الزمان يا بن الحسن»

آقا تبسمی کرد و فرمود: «عليك السلام ورحمة الله وبركاته» پس

داخل حرم شدیم و خود را به ضريح مقدس چسپانديم و ضريح

را بوسيديم به من فرمود: «زيارت بخوان»

گفتم: سواد ندارم

فرمود: «برای تو زیارت بخوانم».

گفتم: بله

فرمود: «کدام زیارت را برای تو بخوانم»؟

گفتم: هر زیارتی که افضل است.

فرمود: «زيارت امين الله افضل است» سپس مشغول زیارت امين

الله شد و آن زیارات را به این نحو خواند:

«السلام عليكما يا امين الله في ارضه و حجيته على عبده

اشهدانكما جاهدتما في الله حق جهاده و عملتها بكتابه و

ابتعثنا سنن بنيه ﷺ حتى دعاكم الله الى جواره فقبضكما اليه

باختیاره والزم اعدائكما الحجة مع مالمكا من الحجة البالغة على جميع خلقه...» تا آخر زیارت.

در اینجا چراغهای حرم را روشن کردند. یعنی شمعها روشن شد ولی دیدم حرم روشنی دیگری هم دارد، نوری مانند نور آفتاب در حرم می درخشد و شمعها مثل چراغی بودند که در آفتاب روشن باشد و آنچنان مرا غفلت گرفته بود که به هیچ وجه ملتفت این همه از آیات و نشانه‌ها نمی شدم.

وقتی زیارت‌مان تمام شد، از طرف پایین پا به طرف پشت سر یعنی به طرف شرقی حرم مطهر آمدیم، آقا به من فرمودند: آیا مایلی زیارت جدم حسین بن علی علیه السلام را بکنی؟

گفتم: بله شب جمعه است زیارت می‌کنیم.

آقا برایم زیارت وارث را خواندند در این وقت موذن از اذان مغرب فارغ شد و به من فرمودند: «به جماعت ملحق شو و نماز بخوان». ما با هم به مسجدی که پشت سر قبر مقدس است رفتیم آنجا نماز جماعت اقامه شده بود خود ایشان فرادی در طرف راست محاذی امام جماعت مشغول نماز شد و من در صف اول

ایستادم و نماز خواندم، وقتی نمازم تمام شد، نگاه کردم دیدم او نیست با عجله از مسجد بیرون آمدم و در میان حرم گشتم، او را ندیدم البته قصد داشتم او را پیدا کنم و چند قرانی به او بدهم و شب او را مهمان کنم و از او نگهداری نمایم. ناگهان از خواب غفلت بیدار شدم، با خودم گفتم این سید که بود؟ این همه معجزات و کرامات! که در محضر او انجام شد، من امر او را اطاعت کردم! و از میان راه برگشتم! و حال آنکه به هیچ قیمتی بر نمی گشتم! و اسم مرا می دانست! با آنکه او را ندیده بودم او جریان شهادت و اطلاع از خطوات دل من! و دیدن درختها! و آب جاری در غیر فصل! و جواب سلام من! وقتی به امام زمان علیه السلام سلام کردم! و غیره...!!

بالاخره به کفشداری آمدم و پرسیدم: آقای که با من مشرف شد کجا رفت؟

گفتند: بیرون رفت، ضمناً کفشدار پرسید این سید رفیق تو بود؟ گفتم: بله خلاصه او را پیدا نکردم به منزل میزبانم رفتم و شب را صبح کردم و صبح زود خدمت آقای شیخ محمد حسن رفتم و

جریان را نقل کردم او دست به دهان خود گذاشت و به من به این وسیله فهماند که این قصه را به کسی اظهار نکنم و فرمود: خدا تو را موفق فرماید. (۱)

من هم قضیه را به کسی نمی‌گفتم، تا آنکه یک ماه از این جریان گذشت، یک روز در حرم مطهر کاظمین سید جلیلی را دیدم، نزد من آمد و پرسید چه دیده‌ای! گفتم: چیزی ندیده‌ام. او باز تکرار کرد، من هم باز گفتم: چیزی ندیده‌ام و به شدت آن را انکار کردم؟ ناگهان او از نظرم غائب شد دیگر او را ندیدم. (۲)

۱- ملاقات با امام زمان ص ۶۷-۷۸.

۲- بحار الانوار جلد ۳ ملاقات با امام زمان علیه السلام.

داستان هفتم

«گریه امام زمان علیه السلام در کنار قبر مادر»

مؤلف محترم و بزرگوار کتاب نورانی برکات حضرت ولی عصر (عج) استاد عزیز جناب آقای سید جواد معلم (دامت برکاته) (که تلخیص شده عقبری الاحسان است) در کتاب شریف خود چنین آورده است که:

آقا محمد که متصدی شمعهای حرم عسکرین علیه السلام است، می گوید: کلیددار آن مکان مقدس، شخصی به نام سید حسن بود و خیلی از اوقات برادرش، سید شاهر از طرف او این کار را انجام می داد. سید شاهر می گوید:

شبی در حرم مطهر به نیابت از برادرم سید حسن مشغول خدمت بودم تا آن که تمام اشخاصی که در آن جا بودند، بیرون رفته و

کسی در آن مکان شریف باقی نماند، لذا قصد کردم درهای حرم را ببندم، یکی از درها را بستم ناگاه دیدم سید جلیل القدری، در نهایت خشوع داخل شد و مقابل ضریح مقدس ایستاد.

با خود گفتم او می بیند که من می خواهم درهای حرم را ببندم، لابد زیارت خود را مختصر می کند. کتابی را که در دست داشت گشود و شروع به خواندن زیارت جامعه کبیره با ترتیل و اطمینان نمود و در بین خواندن هر یک از فقرات آن زیارت، مثل کسی که مضطرب و حیران باشد، گریه می کرد. نزد او رفته و از او خواستم که زیارتش را تخفیف دهد و عجله کند؛ ولی اصلاً توجهی ننمود من هم کمی نشستم؛ اما خُلقم تنگ شد. دوباره برخاستم و از او خواهش نمودم که زیارتش را تخفیف دهد و این بار حرفهای خشنی به ایشان گفتم؛ باز به من التفات نکرد تا آن که برای بار سوم از او تخفیف در زیارت و توفیق را نمودم و کتابی که در دست داشت از او گرفته و به او فحش دادم با آن وجود سید جلیل معترض نشد و آن حال تأنی و گریه و حضور قلب خود را از دست نداد؛ ولی همین که من کتاب را از دستش گرفتم، متوجه

شدم چشمهایم چیزی را نمی بیند تلاش کردم که شاید اطراف را ببینم؛ اما دیدم واقعاً کور شده‌ام. با این حال خود را نزدیک دری که باز بود کشاندم و دو طرف آن را با دو دست گرفتم و منتظر بیرون آمدن او شدم. وقتی زیارتش را در پیش روی مبارک تمام کرد، متوجه پشت ضریح مقدس شد و حضرت نرجس خاتون (س) و حکمیه خاتون را زیارت نمود که من صدای او را شنیدم. بعد از زیارت به قصد خروج به طرف درآمد. همین که نزدیک در رسید و خواست بیرون رود، دامنش را گرفتم و تضرع و زاری نمودم و آن بزرگوار را قسم دادم که از تقصیر من درگذرد و چشمهای مرا به حالت اولیه برگرداند. ایشان کتاب را از من گرفت و به چشمهای من اشاره‌ای نمود؛ همان لحظه چشمهای من به حالت اول برگشتند و همه چیز را دیدم مثل اینکه اصلاً نابینا نشده‌ام اما آن بزرگوار از نظرم غایب شد و هر قدر در رواق و صحن جستجو کردم احدی را ندیدم. (۱)

داستان هشتم

«امام زمان علیه السلام در جمع شهداء خون گریه کردند»

بی گمان در عصر حاضر حضرت مهدی (عج) که در پرده غیبت به سر می برند بر دوستانش تجلی می کند و گاهی با آنها درد دل می کند و گاهی نیز آنان را شاهد اشکها و ناله های خود قرار می دهد به این قضیه سوزناک و غم انگیز توجه کنید.

جناب آقای.... صاحب تألیفاتی در زمینه امام عصر علیه السلام این قضیه را برای این جانب نقل نموده اند که: یکی از سالکین الی الله که از منتظرین دل سوخته وجود مقدس و نازنین آقا امام زمان علیه السلام می باشند فرمودند که تابستانی به همراه خانواده ام به مناطق جنگی رفته بودیم تا ضمن دیدن از آن اماکن و یادآوری یاد و خاطره شهدای هشت سال دفاع مقدس، همان عزیزانی که جان

خود را فدای امام زمان علیه السلام و میهنشان کردند، را کرده باشیم و هم از آنان اماکن معنوی کسب فیض کنیم. و پی درد دل شهدای گمنام این مناطق بنشینیم. غروب جمعه‌ای بود در شلمچه به یاد شهدای عزیز و گرانقدر گریه می‌کردم و با خود می‌گفتم: چه انسانهای پاک و وارسته‌ای که همانا به عشق امام زمان علیه السلام و به آرزوی فرج حضرت ولی عصر علیه السلام به شهادت رسیده‌اند و به عالم باقی شتافته‌اند در این افکار غوطه ور بودم و اشک از چشمانم جاری بود و ناخودآگاه و بی اراده یا صاحب الزمان علیه السلام یا صاحب الزمان روحی لفه الفداء می‌گفتم. در این بین بود که یکدفعه حالتی برایم پیش آمد که دیدم خیلی از شهداء با لباسهای سفید نشسته‌اند. از یکی از شهداء سؤال کردم در چه حالی هستید فرمودند: منتظر آقا امام زمان علیه السلام هستیم و می‌خواهیم با حضرت زیارت عاشورا بخوانیم. اندکی بعد آقا امام زمان علیه السلام تشریف آوردند شهدای همه جلوی آقا برخاستند و خدمت آقا سلام عرض کردند آقا در جلوی شهدا زیارت عاشورا می‌خواندند. دیدم آقا و شهدا خون گریه می‌کنند در همان حال صیحه‌ای زدم

و افتادم تا اینکه خانواده مرا افتاده روی زمین دیده بودند و به جایی دیگر انتقال داده بوند. در همه عمر زیارتی بهای شور و حال ندیده بودم و گمان نمی‌کنم چنین چیزی را در آینده

ببینم.

داستان نهم

«بعد از شهادت مادرم دیگر شاد نبوده‌ام»

بدون شک یکی از حزن‌ها و اندوه‌های امام عصر (عج) شهادت مظلومانه مادرش فاطمه زهرا (س) بوده که قلب نازنین فرزندش را به درد آورده و شاید تنها با رسیدن ظهور و انتقام گرفتن از آن پلیدان قلب مبارکش التیام پیدا کند. انشاءالله.

سید بزرگوار و شیفته‌ی خاندان رسالت معروف به سید رضا افزون که بهره‌ای که از دانش و بینش داشت، از ذوق و قریحه‌ی هنری و شعری نیز بهره‌ور بود. در ولادت و شهادت پیشوایان نور به تناسب موقعیت و مقام، شعرهای سنجیده و پر معنایی می‌سرود او در شمار شیفتگان و دلدادگانی است که عمری در جستجوی یار و بر سر کوی او نشست‌اند و با زبان حال زمزمه می‌کنند که:

جان جهان قبله ما روی توست

چشم همه خلق جهان سوی توست

ماه اگر ورد زبانها بود

جلو او ذره‌ای از روی توست

زمزمه اهل یقین روز و شب

فکر تو و خلق تو و خوی توست

و از آن جایی که هر جوینده پرتلاش و درست اندیشی پاینده است، سرانجام در عالم رویا به افتخار دیدار نایل آمد.

داستان دل‌انگیز دیدارش را این‌گونه آورده‌اند: ای کاش! شب عید غدیر بود و آن سید بزرگوار و عالم گرانقدر و شایسته کردار در تلاش گرامیداشت آن روز خاطره‌انگیز و به یاد ماندنی و در این اندیشه که‌ای کاش بازیگران «سقیفه» در برابر فرمان خدا و پیامبرش سر تعظیم فرود می‌آوردند و دست به آن کار جاه طلبانه و آن حق‌کشی آشکار و آن نافرمانی عریان نمی‌زدند! اگر چنین می‌شد تاریخ اسلام، روند دیگری داشت و ملت‌های مسلمان دیگر جامعه‌ها و تمدن‌ها سرنوشتی دیگر. با این اندیشه سر بسته نهاد و خفت.) در عالم رؤیا به افتخار دیدار نایل آمد و با تجلی جان

جهان، آن حضرت را شناخت و عرض کرد: سرورم آیا شما نیز به تناسب شب عید غدیر، شاد و شادمان هستید؟ آن حضرت در پاسخ پرسش او اشاره فرمودند: نه، و آنگاه لب گشود و این شعر را سرود که:

اترانی اتخذت لا وعلاها بعد بیت الاحزان بیت سرور؟

آیا تو می‌پنداری که من پس از ماجرای غم‌انگیز «بیت الاحزان» و آن رنج و درد جانسوز مام‌گرانمایه‌ام فاطمه (س) در حراست از دین و دفتر و راه و رسم پیامبر خدا، باز هم می‌توانم خانه شادی و شادمانی برپا سازم!

نه، به شکوه و عظمت مادرم، چنین نیست! من پس از «بیت الاحزان» دخت‌سرافراز پیامبر، دیگر خانه شادی و شادمانی نمی‌سازم. سید رضا پس از شنیدن این شعر از جان‌جانان، از خواب بیدار شد و دید که شعر را حفظ شده است. پس از آن رویای به یاد ماندنی و جانسوز قصیده‌ای

پرمحتوا و شورانگیز سرود و این بیت را نیز در آن قصیده جای داد. (۱)

۱- فاطمه از ولادت تا شهادت ص ۷۰۱ ترجمه علی کرمی.

داستان دهم

«غیرت امام زمان علیه السلام»

حضرت حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای سید طه
هشترودی (دام عزه) در کتاب شریف داستانهایی از غیرت این
قضیه را نقل کرده اند که:

یکی از خصائص برجسته آقا حجة بن الحسن (عج) غیرت است،
چنانچه از روایات بر می آید پس از ظهور شریفش انتقام اهل
بیت علیهم السلام را از دشمنان خواهد گرفت. بنابر این روایتی از کتاب
ارزشمند بحار الانوار علامه مجلسی (ره) هنگام ظهور حضرت
ولی عصر (عج) خطاب به جد بزرگوارشان حضرت امام
حسین علیه السلام می فرماید: ای جد بزرگوارم اگر روزگار ظهور مرا به
تأخیر انداخت و نگذاشت که من یاریت نمایم، و در آن زمان

نبودم تا با دشمنانت نبرد کنم، به جای آن، روز و شب برای تو و مصائب تو گریه می‌کنم و اگر اشکم تمام شود خون گریه می‌کنم، به خاطر آن مصائبی که بر شما پیش آمد^(۱).

البته از مصائب بزرگ عاشورا که دل امام زمان (عج) را همیشه به درد می‌آورد آن لحظه‌ای است که اسب امام حسین علیه السلام شیحه کنان در حالی که می‌گریست و زینش واژگون بود به طرف خیمه‌ها آمد. لذا حضرت حجت (عج) می‌فرماید: برزن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدور (اطمات اوجوه المسافرات..والی معرک مبادرات).^(۲)

(ای جد بزرگووارم چقدر جانسوز است) آن هنگامی که اهل بیت تو با دیدن اسب از خمیه‌ها بیرون آمدند در حالی که سرهایشان برهنه و موهایشان پریشان و بر رخسارشان سلی می‌زدند و چهره‌هایشان نمایان بود و (با شتاب) به سوی قتلگاهت رفتند.

وقتی آقا امام زمان (عج) آنچنان برابر برهنه شدن سر اهل بیت سید الشهداء علیهم السلام از روز عاشورا ناله جانسوز سر می‌دهد، پس

۱- بحار الانوار: ج ۱۰۱ ص ۲۴۰.

۲- نفس المهموم ص ۳۷۰.

معلوم است که دل آقا امام زمان (عج) از این بی مبالا تها و بی غیرتیا در جامعه اسلامی ما خون است.

یعنی وقتی امام (عج) مشاهده می نماید که شیعیانش بدون هیچ اجباری (که برای اهل بیت در روز عاشورا بود) برهنه و بی حجاب در خیابانها پرسه می زنند و در مجالس گناه مختلط زن و مرد شرکت می کنند، بسیار ناراحت می گردد. به خدا قسم دل امام زمان (عج) از دست این شیعیان بی غیرت خون است به خود بیائید و دختران جوان و زنان را از بی بند باریها و انحرافات و مفسدهها نجات دهید. (۱)

داستان یازدهم

«مناجات سوزناک امام زمان علیه السلام با خداوند»

بی گمان یکی از کتابهایی که افق روشنی بود در شناخت مظلومیت مظلوم آل محمد صلی الله علیه و آله حضرت حجة ابن الحسن العسکری (عج) کتاب پرنور در اوج تنهایی است این قضیه غم انگیز را از آن کتاب می آوریم.

یکی از علما در نجف اشرف در سالهای اخیر تشریفی به محضر مقدس حضرت بقية الله اروحانا فداء داشته و جریان تشریفش را چنین نقل نموده است:

حرم مطهر خلوت بود و من در اطراف ضریح مشغول زیارت بودن ناگهان متوجه شدم آقای بزرگواری در حال مناجات با خدای خویش است و دعایی سوزناک و منقلب کننده بر زبانش

جاری است و چنین می‌گوید:

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُمَّ هَذَا دِينِكَ أَصْبَحَ بِاِكْيَا لِفَقْدِ وَ لِيكَ فَصَلِّ عَلِي مُحَمَّد وَ آل
 مُحَمَّد عَجَل فَرج وَ ليكَ رَحْمَةً لَدِينِكَ. اللَّهُم وَ هَذَا كِتَابِكَ أَصْبَحَ
 بِاِكْيَا لِفَقْدِ وَ ليكَ فَصَلِّ عَلِي مُحَمَّد وَ آل مُحَمَّد عَجَل فَرج وَ ليكَ
 رَحْمَةً لَكِتَابِكَ.

اللَّهُم وَ هَذِهِ اَعْيُنَ الْمُؤْمِنِينَ اَصْبَحَتْ بِاللَّيَّةِ لِفَقْدِ وَ ليكَ فَصَلِّ عَلِي
 مُحَمَّد وَ آل مُحَمَّد وَ عَجَل فَرج وَ ليكَ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ.
 اللَّهُم صَلِّ عَلِي مُحَمَّد وَ آل مُحَمَّد

یعنی: پروردگار این دین تو است که اکنون به خاطر فقدان و عدم
 دسترسی مردم به نماینده تو و جانشین تو در زمین گریان شده،
 پس خدایا رحمت خاص خود را بر محمد و آل محمد ﷺ نازل
 فرما و در ظهور آن حضرت عجله کن تا به دینت رحم کرده باشی
 (و آنرا از غربت به درآوری).

پروردگارا این قرآن تو است که اکنون در فراق ولایت (حجة بن
 الحسن عليه السلام) گریان شده، پس رحمت خاص خود را بر محمد و آل

محمد فروریز و در ظهور آن حضرت شتاب کن تا به کتابت رحم کرده باشی و غبار غم از چهره آن بزدایی محبوبم ای پروردگار مهربان، این چشمهای مؤمنین است که در فراق ولایت امام زمان علیه السلام گریان شده پس صلوات و رحمت بی پایانت را بر محمد و آل محمد علیهم السلام فروریز و در فرج آن حضرت عجله کن تا به مؤمنین رحم کرده باشی. پروردگارا رحمت خاص خود را بر محمد و آل محمد فروریز.

آن عالم بزرگ می گوید: من وقتی این جملات را شنیدم، منقلب شدم، برگشتم بینم این آقای بزرگوار که بود که چنین با خدای خود راز و نیاز می کرد و چنین انقلابی عظیم در کشور دل برپا مینمود. با آن که چند نفری بیشتر در حرم نبودند و من از آن طرف ضریح هم می توانستم بینم اگر او به طرف می رفت) به دنبالش در همان چند لحظه گشتم اثری از او نیافتم و فهمیدم مولایم حضرت بقیه الله ارواحنا فداء را زیارت کرده ام. «ما هم این دعا را بخوانیم».

بسیار مناسب است دلسوزان و دلسوختگان و شیفتگان و زمزمه

کنندگان ناله‌های فراق و آنانکه می‌خواهند درد فراق را با پرودگار
مهربان بازگو نمایند و از او فرج موعود انبیاء علیهم‌السلام حضرت صاحب
الزمان (عج) را بخواهند، این دعای شریف را در قنوت
نمازهایشان یا پس از هر نماز یا در هر وقتی که سوزش اشک
چشمهایشان را گرم می‌کند و دل‌هایشان برای ام‌عصر ارواحنا
فداه تنگ می‌شد، بخوانند و با جملاتی که خود آن حضرت برای
فرج خود فرموده‌اند ظهور آن حضرت را طلب نمایند.^(۱)

داستان دوازدهم

«اشک شوق امام زمان علیه السلام»

یکی از عاشقان حقیقی امام عصر علیه السلام این قضیه را نقل کرده‌اند:
یک شب برای زیارت امامزاده شهرمان با پای پیاده روانه شدم
وقتی که وارد حرم مطهر آن عزیز بزرگوار شدم و شروع کردم به
زیارت کردن، دیدم سید بزرگواری که آثار عظمت و بزرگی در
ایشان هویدا بود سر به ضریح گذاشته و مشغول گریه هستند به
حال ایشان دقت کردم و خدمتشان عرض کردم که چرا اینگونه
گریه می‌کنید.

ایشان نگاهی به من کردند و با حالت خاصی گفتند این گریه
خوشحالی و اشک شوق است زیرا که ظهورم نزدیک شده و
بزودی انتقام مادر پهلو شکسته‌ام را خواهم گرفت چنان تصرفی

در من شده بود که اصلاً متوجه نبودم ایشان چه می‌گویند بعد از رفتن آن بزرگوار تازه متوجه شدم که به فیض عظمای ملاقات با امام عصر علیه السلام نائل شده‌ام.

داستان سیزدهم

«با اشکهای امام زمان علیه السلام مریض شفا یافت»

در کتاب شریف عقبری الحسان مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی (ره) این قضیه زیر را با واسطه بیان فرموده‌اند ایشان در کتاب مذکور چنین می‌فرمایند که:

در زمانی که به نجف اشرف مشرف شده بودم عهد کردم برای تشریف به حرم مطهر استخاره کنم، بعد از این عهد هر چند استخاره گرفتم بد آمد، چند روز گذشت، تا روز پنج شنبه باز استخاره گرفتم بد آمد و این موضوع برای من نگران کننده بود. تا عاقبت حمام رفته و غسل توبه نمودم و لباسهای خود را عوض کردم باز برای تشریف استخاره گرفتم، بد آمد دیگر (برای زیارت حرم مطهر) بی طاقت شدم تا رفتم نزدیک رواق و حرم و استخاره

کردم، از بیرون حرم بروم طرف بالای سرمبارک، خوب آمد و ترک آن بد آمد - هنگامی که به آن جا رفتم، دیدم آقای نزدیک بالا سر در سجده‌اند و با صدای روح افزای خود این ذکر را می‌خوانند: «انع الرب انت وبئس العبيد نحن». و بطوری (مناجات می‌فرمود) که مرا منقلب نموده که دیگر قدرت حرکت نداشتم و زبانم از تکلم باز ایستاد و فقط به مناجات او توجه می‌نمودم و گریه می‌کردم. تا سر از سجده برداشتند و رفتند، من نتوانستم با ایشان صحبت کنم، بعد از آن توجه کردم روی سنگی که به عبادت پرداخته‌اند اشک^(۱) ایشان ریخته دستمال را با آن اشک متبرک کرده و بخانه آمدم و آن دستمال را به بدن طفلی که داشتم و سخت مریض بود مالیدم، شفا یافت و...^(۲)

۱- در محضر دوست ص ۸۲-۸۲.

۲- عقبری الحسان جلد ۲ ص ۱۰۶ مختصری تغییر عبارت.

داستان چهاردهم

«امام زمان علیه السلام مصیبت علی اصغر علیه السلام را می خواندند و گریه می کردند»

قضیه تشریف حاج صادق کربلایی یکی از قضایای معروف در بین شیعیان است که بنده این قضیه را از کتاب شریف ملاقات جوانان با صاحب الزمان (عج) در اینجا بیان می نمایم در کتاب مذکور چنین آورده شده که:

حاج صادق کربلایی فرمودند: در کربلا بودم، برنامه گذاشتم که چند شب چهارشنبه از کربلا به مسجد سهله بروم برای برآمدن حاجتم (که امر ازدواج بود) یادم نیست چند شب رفته بودم، در یکی از سفرها که حرکت کردم کوله باری داشتم و قدری نان و خوراکی برداشته و کفشهای بندی را به پا کردم و یک چوب به دست گرفتم و بعد از نماز مغرب و عشاء از کربلا حرکت کردم

مقداری از راه را رفتم در حالی که مشغول ذکر و دعا بودم ناگاه شنیدم کسی دنبال سرم در حرکت است و گویا می‌گوید یا الله یا الله «ترسیدم و با خود گفتم: نکند دزد باشد از ترس سرعت گرفتم بعد به خود گفتم اگر این دشمن بود مرا خبر نمی‌کرد یا الله یا الله نمی‌گفت. به فکر افتادم این هم کسی است که حاجتی دارد و مثل من است از سرعت کم کردم ناگاه او را در مقابل خود دیدم سلام کردم جواب فرمود: «و علیک السلام و رحمة الله» پیراهن بلند و قیافه جذابی داشت به عربی فرمود: حاجی صادق به سهله می‌روی گفتم: لابد شما هم به آن‌جا می‌روی که از من می‌پرسی! فرمود: بله.

خوشحال شدم که رفیقی پیدا کردم که با هم به مقصد می‌رویم بین راه شروع کردیم به خواندن مصائب. اول آن آقا شروع کرد به خواندن مصائب و مثل اینکه مصیبت علی اصغر علیه السلام و آوردن امام حسین او را به خیمه گاه خواند، بعد من شروع کردم به خواندن یادم هست این اشعار عربی را خواندم:

کم نالعقود و دینکم هدمت قواعد الرفیعة

اترى تجيئى فجيعة يا امض من تلك الفجيعة

حيث الحسين بكربلا خيل العدى طنحت ضلوعه

ورضعيه بدم الوريد تخضب فاطلب رصيعة

ناگاه دیدم آن آقانشست روی زمین و فرمود. بنشین و شروع نمود به گریه کردن و من هم گریه کردم؛ هر دو گریه مفصلی کردیم و بلند شدیم، حرکت کردیم، مقداری راه رفتیم فرمود: این مسجد سهله است. تو برو برنامه‌ات را انجام بده، من هم کاری دارم دنبال کار و برنامه‌ام می‌روم لکن از نجف که به کربلا برگشتی کارت درست شده است و خدا حافظی کرده برایم دعا فرمود و رفت، من وارد مسجد شدم در مقابل امام زین العابدین عليه السلام مشغول دعا و نماز شدم و یک وقت به فکر رسید من هفته‌های گذشته که می‌آمدم همه خواب بودند و خیلی خلوت بود الان چطور است که این همه جمعیت بیدارند چون قبلاً هر وقت به مسجد می‌رسیدم یا هنگام اذان صبح بود و یا اذان را گفته بودند. به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت ده شب است گفتم حتماً ساعت خوابیده از دیگران پرسیدم گفتند: ساعت ده است تعجبم زیادتر شد یعنی

چه؟! یک وقت به فکر رفیقم افتادم که آن آقا کی بود؟ چه جملاتی را به من فرمود و اینکه من با آقا خیلی راه نرفتم یک مرتبه فرمود این مسجد سهله است؛ فهمیدم به فیض ملاقات و حضور حضرت ولی عصر (عج) مشرف شدم و آن حضرت را شناختم تا صبح گریه می کردم و می گفتم: کاش آن حضرت را شناخته بودم و از محضر مبارکش استفاده برده بودم ماشین حاضر بود و داد می زد «کربلا، کربلا» وقتی به کربلا برگشتم صبح همان روز چهارشنبه آمدم درب مغازه و چون من زودتر می آمدم و مغازه را زود باز می کردم تا اخوی می آمدند و با هم کار می کردیم آن روز خیلی طول کشید تا اخوی آمدند، گفتم: چرا این قدر طولانی شد شما که هر روز زودتر می آمدید با تبسم گفت: دنیا کار خیر شما بودیم گفتم: یعنی چه؟^(۱)

گفت: با خانواده ای گفتگو کردیم و قرار شد امروز عصر جلسه عقد باشد و به همان نحو که حضرت فرموده بود انجام گرفت.^(۲)

۱- ملاقات جوانان با صاحب الزمان ص ۱۳۵-۱۳۲.

۲- شیفتگان حضرت مهدی روحی فدا: ج اول ص ۲۶۸.

داستان پانزدهم
«چه مناجات زیبایی»

در کتاب شریف دیدار یار ج ۴ مؤلف محترم آن آقای علی کرمی این قضیه را با قلم زیبایی به تصویر کشیده‌اند که ما نیز در اینجا آن را نقل می‌کنیم. در کتاب مذکور چنین آمده که:

او از شیفتگان محبوب دلها امام عصر علیه السلام بود و شاید به پاس همین ارادت اخلاص و عشق بود که سرانجام به هنگام توسل به آن حضرت به آرزوی خود رسیده و به افتخار دیدار نایل آمد و دیدگانش به جمال جهان افروز جان جانان و امید امیدواران، نور باران شد. داستان الهام بخشش از زبان خودش این گونه آورده‌اند:

من در روزگار جوانیم هر گاه برای زیارت به نجف شرفیاب می‌شدم در مسجد سهله مسکن می‌گزیدم و شبها در آن مکان

مقدس به راز و نیاز با خدا و نیایش با او می گذارندم و در همانجا نیز به استراحت می پرداختم؛ چرا که من در آن مسجد معنویت و شکوه و صف ناپذیری احساس می کردم که این معنویت روحانیت و شکوه را در دیگر مساجد نمی دیدم. از این رو هنگامی که فرصت دست می داد و به انجامی رفتم در طبقه فوقانی و در کنار مقام مقدس حضرت بقیةالله روحی فداه بیتوته می نمودم.

در یکی از سفرهایم به نجف بود که به مسجد سهله رفتم و طبق روال خود، بر آن شدم تا در همان حجره فوقانی و در کنار مقام مقدس، شب را بمانم، اما آن حجره خالی نبود. از این رو حجره‌ای در سمت شرق مسجد برگزیدم و بر آن شدم که شب را در آنجا به سحر آورم و در آغازین ساعتهای شب بود که بنده خدایی نزد من آمد و گفت: «دوست عزیز! میهمان نمی خواهید؟» طبق اخلاق و روال عادی گفتم «بفرمایید!»

او وارد شد و گفت: «من تنها نیستم.»

گفتم: همراهان شما کیستند؟

گفت: «چند همسفر دارم که زن و بچه نیز به همراه ماست.»
گفتم: «با این بیان، من باید اتاق را به میهمانان بدهم و خودم بروم»
گفت: «اگر بخواهید بروید حاضریم اتاق خالی به شما بدهیم.»
گفتم: «کجا؟» گفت: «بیا»

و آنگاه دست مرا گرفت و به طبقه فوقانی و همان حجره دلخواه و
همیشگیم برد و گفت: «ما اینجا را گرفته‌ایم، اما به دلیل درد پای
یکی از همراهان و همسفرانم که آمد و شد از پله‌ها برای او مشکل
است دوست داریم طبقه همکف باشیم.» بدینسان آنان به اتاق
پایین آمدند و من به آنجا رفتم.

آری! گویی برنامه این بود که در حجره دلخواه خویش و در کنار
مقام مقدس شب را بگذرانم شب را در آنجا به استراحت
پرداختم و درست در نیمه‌های شب بود که از خواب بیدار شدم،
به ساعت نگاه کردم دیدم هنگام راز و نیاز با خدا و تهجد و نماز
شب است. وضو ساختم و به ذکر خدا نشستم که صدای مناجاتی
به گوشم رسید: خداوندا چه مناجات دل انگیزی! عجب راز و
نیاز روح افزا و جانبخشی! شگفت نیایش عاشقانه و خالصانه‌ای!

خوب گوش سپردم دیدم صدای مناجات عجیبی به گوش می‌رسد مناجاتی بسیار جان بخش و روح افزا! به گونه‌ای که در و دیوار مسجد به غلغله و زلزله افکنده است و طنین زیبا و دوست داشتنی اش فضای مسجد سهله را پر کرده است. به حال و هوای عجیب و وصف ناپذیری رفته بودم؛ به این فکر افتادم که آن نیاشگر حق پرست و شیفته حق را بیابم از این رو به این اندیشه رفتم که: بار خدایا! این صدای دگرگون ساز مناجات از کجاست؟ و این مناجات کننده و نیاشگر گرانمایه کیست؟ از پی این راز، از اتاق خود بیرون آمدم و همه جا را دیدم و به همه جا سرکشیدم، دیدم، آری! ندای دل‌انگیز نیایش از پایین مقام مقدس حضرت بقية الله علیه السلام است آری! در سمت مشرق که وسط مسجد سهله است بزرگواری سر به سجده نهاده و اوست که خدا! خدا! می‌کند. بر آن شدم که به آن نیاشگر گرانمایه، نزدیکتر شوم و از نیایش خالصانه‌اش به بارگاه خدا بهره ور گردم و با او خدا را بخوانم که ناگهان لرزه بر اندامم افتاد و دیگر نتوانستم پیش بروم. همانجا نشستم و با همه وجود به آن نیایش و آن مناجات شبانه و دل

انگیزش گوش سپردم تا ببینم چگونه و با چه واژه‌ها، کلمات و دعا‌هایی خدای بنده نواز را می‌خواند، اما هر چه دقت کردم چیزی متوجه نشدم و فقط پاره‌ای از واژه‌ها را دریافتم که از آن جمله این واژه بود که گاه می‌فرمود: «شیعتی»!

درست در همان حال بود که از پاره‌ای از نشانه‌ها و علائم دریافتم که آن وجود مقدس و آن نیایشگر بی‌مثال و بی‌نظیر، حجت خدا، بقیه الله امام عصر علیه السلام است این نکته را با الهام قلبی نیز نیت داشتم به گونه‌ای که برای من تردید در این موضوع باقی نماند و یقین کردم که او محبوب دلها و جان جهان است - خدایا! چه سعادت‌تی! چه شکوهی! چه شب جاودانه و وصف ناپذیری! چه افتخار بزرگی! (۱)

کاش! آن جان جانان سر از سجده بر می‌داشت و می‌توانسم به او نزدیک شوم. کاش! دیدگانم به آن جمال دل‌آرامیهمان می‌شد. در این حال بود که از خود بی‌تاب گشتم و بیهوش به روی زمین غلطیدم دیگر نمی‌دانم چه شد. فقط همین را می‌دانم که یک وقت

چشم باز کردم دیدم سپیده سحر دمیده است، وضو ساختم و نماز بامداد را خواندم و تا مدتی از آن ندای ملکوتی و آن نیایش روح افزا و حال و هوای آن شب، حال خوش و وصف ناپذیری داشتم و به گونه‌ای عجیب احساس لذت روحانی و معنوی می نمودم. (۱)

۱- از کتاب معجزات و کرامات به قل از ملاقات امام زمان ۷ ج ۲ ص ۲۰۰.

داستان شانزدهم

«گریه امام زمان علیه السلام بر مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام» (۱)

جناب حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا شیخ علی میرخلف زاده (دام عزه) در کتاب پرنور و کرامات الحسینیه از قول یکی از بزرگان چنین نقل می فرمایند که:

بدون تردید حضرت بقية الله روحی فداه در مجالس عزاداری حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام حاضر می شوند زیرا آن حضرت خود را صاحب عزا می دانند به خصوص اگر مجلس را افراد متقی و با اخلاص ترتیب داده باشند و بالاخص اگر در اماکن متبرکه تشکیل شود و یا روضه‌ای خوانده شود که مورد علاقه آن حضرت باشد. مثلاً غالباً در مجالسی که روضه حضرت

ابوالفضل علیه السلام خوانده می شود آن حضرت نظر لطفی به آن مجلس دارند.

حضرت آیه الله العظمی استاد علامه سید حسن ابطحی (حفظه الله) می فرماید: یکی از دوستان که راضی نیست اسمش را بگویم. در سال هزار و سیصد شصت و سه به مکه معظمه مشرف می شود ایشان چنین نقل کرده اند: روحانی کاروان که مرد خوبی بود سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (عج) را زیارت می کند آن حضرت به او می فرماید (در روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوانید که من هم می آیم) ضمناً مخدره‌ای که فلج بود در کاروان بود، که باید زیر بغلهایش را بگیرند تا او اعمالش را انجام دهد.. در ضمن زن دایی ایشان هم در کاروان بوده که فرزندش در جبهه شهید شده بود شب عرفه خواب می بیند که پسرش آمده می گوید حال خوب است و من کشته نشده‌ام این مادر از خواب بیدار می شود عکس فرزندش را می بوسد و گریه زیادی می کند. آن زن افلیج می گوید جریان چیست؟ این عکس کیست؟ او جریان شهادت فرزندش را برای

زن افلیج نقل می‌کند و عکس پسرش را به او نشان می‌دهد زن افلیج عکس پسر زن دایی را می‌گیرد و مثل شخصی که با کس زنده‌ای صحبت می‌کند به او خطاب می‌کند و اشک می‌ریزد و می‌گوید تو امروز که روز عرفه است باید از خدا بخواهی که امام زمان علیه السلام را به کاروان ما بفرستد تا مرا شفا بدهند. بعد از ظهر عرفه در بین دعا عرفه روحانی کاروان مشغول روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام شد. همه اهل کاروان می‌دیدند که ناگهان مردی بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیت نشسته و برای مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام زیاد گریه می‌کند افراد کاروان کم کم می‌خواستند متوجه او شوند به خصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت که من چند شب پیش خواب دیدم که حضرت بقیه الله روحی فدا، به من فرمودند که در روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوان من هم می‌آیم آن مرد ناشناس متوجه شد که بعضی به او نگاه می‌کند (همه من جمله زن افلیج معتقد شده بودند که او خود حضرت است لذا از میان جمعیت حرکت کرد و می‌خواستند از در خیمه بیرون بروند آن زن افلیج صدا زد آقا و

اشاره به پایش کرد یعنی پاهای من فلج است حضرت برگشتند و به او نگاه کردند و با اشاره به او فهماند که خوب می شوی و از در خیمه بیرون رفتند دوست ما می گفت این زن همان ساعت کسالتش برطرف شد و توانست تمام اعمال حجش را انجام دهد. (۱)

داستان هفدهم

«من زیارت وارث می خواندم، و آقا گریه می کردند»

این قضیه توسط «حاج آقا مینوی برای جناب آقای محمد حسن رمزی از علما و مدرسین حوزه علمیه مشهد مقدس نقل شده است:

در یکی از سفرها که تنها به کربلا مشرف شده بودم، تصمیم گرفتم بالای سر مطهر امام حسین علیه السلام که دعا مستجاب است، دعا کنم تا خدمت امام زمان (ارواحنا فداه) برسم و به همین دلیل خواستم یک زیارت کامل و با توجهی انجام دهم. اول رفتم در باغات کربلا کنار نهر علقمه لباسهایم را شستم و بدنم را نیز شستشو دادم و سپس غسل کردم، لباسهایم را پوشیدم و به طرف حرم سید الشهداء علیه السلام حرکت کردم. مقید بودم که قدمهایم را کوتاه بردارم تا

ثواب و فضیلت بیشتری را درک کنم. در طول راه بسیار خوشحال بودم که می‌خواهم دعا کنم تا به خدمت امام زمان (اروحنا فده) برسیم، ولی ناگهان به خود گفتم: تو را چه به امام زمان علیه السلام؟! به محض این فکر، مدتی ایستادم و مأیوس شدم ولی بعداً با خود گفتم: لطف امام زمان علیه السلام بسیار زیاد است تا اینکه به صحن مطهر سیدالشهداء علیه السلام رسیدم و وارد ایوان طلا شدم. با خود گفتم: خدا کند کسی مزاحم کار من نشود، چون بعضی از عربها می‌آیند، تقاضا می‌کنند که زیارت بلندتر خوانده شود تا آنها هم استفاده کنند.

تصمیم داشتم بعد از اذن دخول، زیارت جامعه کبیره را بخوانم که زیارت کاملی است ولی به محض اینکه به در حرم رسیدم و خواستم اذن دخول را بخوانم، عربی آمد و طرف راست من ایستاد و گفت: حاجی! اسئلكم الدعاء. این طور فهمیدم که منظورش این است که زیارت را بلندتر بخوانید، تا من هم استفاده کنم. قدری ناراحت شدم چون می‌خواستم زیارت را تنها و با توجه و حال بیشتری بخوانم. به هر حال گفتم: یک اذن دخول با

داستان چهاردهم

«امام زمان علیه السلام مصیبت علی اصغر علیه السلام را می خواندند و گریه می کردند»

قضیه تشریف حاج صادق کربلایی یکی از قضایای معروف در بین شیعیان است که بنده این قضیه را از کتاب شریف ملاقات جوانان با صاحب الزمان (عج) در اینجا بیان می نمایم در کتاب مذکور چنین آورده شده که:

حاج صادق کربلایی فرمودند: در کربلا بودم، برنامه گذاشتم که چند شب چهارشنبه از کربلا به مسجد سهله بروم برای برآمدن حاجتم (که امر ازدواج بود) یادم نیست چند شب رفته بودم، در یکی از سفرها که حرکت کردم کوله باری داشتم و قدری نان و خوراکی برداشته و کفشهای بندی را به پا کردم و یک چوب به دست گرفتم و بعد از نماز مغرب و عشاء از کربلا حرکت کردم

مقداری از راه را رفتم در حالی که مشغول ذکر و دعا بودم ناگاه شنیدم کسی دنبال سرم در حرکت است و گویا می‌گوید یا الله یا الله «ترسیدم و با خود گفتم: نکند دزد باشد از ترس سرعت گرفتم بعد به خود گفتم اگر این دشمن بود مرا خبر نمی‌کرد یا الله یا الله نمی‌گفت. به فکر افتادم این هم کسی است که حاجتی دارد و مثل من است از سرعتم کم کردم ناگاه او را در مقابل خود دیدم سلام کردم جواب فرمود: «و علیک السلام و رحمة الله» پیراهن بلند و قیافه جذابی داشت به عربی فرمود: حاجی صادق به سهله می‌روی گفتم: لابد شما هم به آن‌جا می‌روی که از من می‌پرسی! فرمود: بله.

خوشحال شدم که رفیقی پیدا کردم که با هم به مقصد می‌رویم بین راه شروع کردیم به خواندن مصائب. اول آن آقا شروع کرد به خواندن مصائب و مثل اینکه مصیبت علی اصغر علیه السلام و آوردن امام حسین او را به خیمه‌گاه خواند، بعد من شروع کردم به خواندن یادم هست این اشعار عربی را خواندم:

کم نالعقود و دینکم هدمت قواعد الرفیعة

اترى تجيئى فجيعة يا امض من تلك الفجيعة
حيث الحسين بكربلا خيل العدى طنحت ضلوعه
ورضعيه بدم الوريد تخضب فاطلب رصيعة

ناگاه دیدم آن آقا نشست روی زمین و فرمود. بنشین و شروع نمود
به گریه کردن و من هم گریه کردم؛ هر دو گریه مفصلی کردیم و
بلند شدیم، حرکت کردیم، مقداری راه رفتیم فرمود: این مسجد
سهله است. تو برو برنامه‌ات را انجام بده، من هم کاری دارم دنبال
کار و برنامه‌ام می‌روم لکن از نجف که به کربلا برگشتی کارت
درست شده است و خدا حافظی کرده برایم دعا فرمود و رفت، من
وارد مسجد شدم در مقابل امام زین العابدین عليه السلام مشغول دعا و
نماز شدم و یک وقت به فکر رسید من هفته‌های گذشته که
می‌آمدم همه خواب بودند و خیلی خلوت بود الان چطور است
که این همه جمعیت بیدارند چون قبلاً هر وقت به مسجد
می‌رسیدم یا هنگام اذان صبح بود و یا اذان را گفته بودند. به ساعت
نگاه کردم دیدم ساعت ده شب است گفتم حتماً ساعت خوابیده از
دیگران پرسیدم گفتند: ساعت ده است تعجبم زیادتر شد یعنی

چه؟! یک وقت به فکر رفیقم افتادم که آن آقا کی بود؟ چه جمالاتی را به من فرمود و اینکه من با آقا خیلی راه نرفتم یک مرتبه فرمود این مسجد سهله است؛ فهمیدم به فیض ملاقات و حضور حضرت ولی عصر (عج) مشرف شدم و آن حضرت را شناختم تا صبح گریه می کردم و می گفتم: کاش آن حضرت را شناخته بودم و از محضر مبارکش استفاده برده بودم ماشین حاضر بود و داد می زد «کربلا، کربلا» وقتی به کربلا برگشتم صبح همان روز چهارشنبه آمدم درب مغازه و چون من زودتر می آمدم و مغازه را زود باز می کردم تا اخوی می آمدند و با هم کار می کردیم آن روز خیلی طول کشید تا اخوی آمدند، گفتم: چرا این قدر طولانی شد شما که هر روز زودتر می آمدید با تبسم گفت: دنبال کار خیر شما بودیم گفتم: یعنی چه؟^(۱)

گفت: با خانواده ای گفتگو کردیم و قرار شد امروز عصر جلسه عقد باشد و به همان نحو که حضرت فرموده بود انجام گرفت.^(۲)

۱- ملاقات جوانان با صاحب الزمان ص ۱۳۵-۱۳۲.
 ۲- شیفتگان حضرت مهدی روحی فدا: ج اول ص ۲۶۸.

داستان پانزدهم

«چه مناجات زیبایی»

در کتاب شریف دیدار یار ج ۴ مؤلف محترم آن آقای علی کرمی این قضیه را با قلم زیبایی به تصویر کشیده‌اند که ما نیز در اینجا آن را نقل می‌کنیم. در کتاب مذکور چنین آمده که:

او از شیفتگان محبوب دلها امام عصر علیه السلام بود و شاید به پاس همین ارادت اخلاص و عشق بود که سرانجام به هنگام توسل به آن حضرت به آرزوی خود رسیده و به افتخار دیدار نایل آمد و دیدگانش به جمال جهان افروز جان جانان و امید امیدواران، نور باران شد. داستان الهام بخشش از زبان خودش این گونه آورده‌اند:

من در روزگار جوانیم هر گاه برای زیارت به نجف شرفیاب می‌شدم در مسجد سهله مسکن می‌گزیدم و شبها در آن مکان

مقدس به راز و نیاز با خدا و نیایش با او می‌گذارندم و در همانجا نیز به استراحت می‌پرداختم؛ چرا که من در آن مسجد معنویت و شکوه و صف ناپذیری احساس می‌کردم که این معنویت روحانیت و شکوه را در دیگر مساجد نمی‌دیدم. از این رو هنگامی که فرصت دست می‌داد و به انجامی رفتم در طبقه فوقانی و در کنار مقام مقدس حضرت بقیةالله روحی فداه بیتوته می‌نمودم.

در یکی از سفرهایم به نجف بود که به مسجد سهله رفتم و طبق روال خود، بر آن شدم تا در همان حجره فوقانی و در کنار مقام مقدس، شب را بمانم، اما آن حجره خالی نبود. از این رو حجره‌ای در سمت شرق مسجد برگزیدم و بر آن شدم که شب را در آنجا به سحر آورم و در آغازین ساعتهای شب بود که بنده خدایی نزد من آمد و گفت: «دوست عزیز! میهمان نمی‌خواهید؟» طبق اخلاق و روال عادی گفتم «بفرمایید!»

او وارد شد و گفت: «من تنها نیستم.»

گفتم: همراهان شما کیستند؟

گفت: «چند همسفر دارم که زن و بچه نیز به همراه ماست.»
گفتم: «با این بیان، من باید اتاق را به میهمانان بدهم و خودم بروم»
گفت: «اگر بخواهید بروید حاضریم اتاق خالی به شما بدهیم.»
گفتم: «کجا؟» گفت: «بیا»

و آنگاه دست مرا گرفت و به طبقه فوقانی و همان حجره دلخواه و
همیشگیم برد و گفت: «ما اینجا را گرفته‌ایم، اما به دلیل درد پای
یکی از همراهان و همسفرانم که آمد و شد از پله‌ها برای او مشکل
است دوست داریم طبقه همکف باشیم.» بدینسان آنان به اتاق
پایین آمدند و من به آنجا رفتم.

آری! گویی برنامه این بود که در حجره دلخواه خویش و در کنار
مقام مقدس شب را بگذرانم شب را در آنجا به استراحت
پرداختم و درست در نیمه‌های شب بود که از خواب بیدار شدم،
به ساعت نگاه کردم دیدم هنگام راز و نیاز با خدا و تهجد و نماز
شب است. وضو ساختم و به ذکر خدا نشستم که صدای مناجاتی
به گوشم رسید: خداوندا چه مناجات دل انگیزی! عجب راز و
نیاز روح افزا و جانبخشی! شگفت نیایش عاشقانه و خالصانه‌ای!

خوب گوش سپردم دیدم صدای مناجات عجیبی به گوش می‌رسد مناجاتی بسیار جان بخش و روح افزا! به گونه‌ای که در و دیوار مسجد به غلغله و زلزله افکنده است و طنین زیبا و دوست داشتنی اش فضای مسجد سهله را پر کرده است. به حال و هوای عجیب و وصف ناپذیری رفته بودم؛ به این فکر افتادم که آن نیازگر حق پرست و شیفته حق را بیابم از این رو به این اندیشه رفتم که: بار خدایا! این صدای دگرگون ساز مناجات از کجاست؟ و این مناجات کننده و نیازگر گرانمایه کیست؟ از پی این راز، از اتاق خود بیرون آمدم و همه جا را دیدم و به همه جا سرکشیدم، دیدم، آری! ندای دل‌انگیز نیایش از پایین مقام مقدس حضرت بقیة الله علیه السلام است آری! در سمت مشرق که وسط مسجد سهله است بزرگواری سر به سجده نهاده و اوست که خدا! خدا! می‌کند. بر آن شدم که به آن نیازگر گرانمایه، نزدیکتر شوم و از نیایش خالصانه اش به بارگاه خدا بهره ور گردم و با او خدا را بخوانم که ناگهان لرزه بر اندامم افتاد و دیگر نتوانستم پیش بروم. همانجا نشستم و با همه وجود به آن نیایش و آن مناجات شبانه و دل

انگیزش گوش سپردم تا ببینم چگونه و با چه واژه‌ها، کلمات و دعاهایی خدای بنده نواز را می‌خواند، اما هر چه دقت کردم چیزی متوجه نشدم و فقط پاره‌ای از واژه‌ها را دریافتم که از آن جمله این واژه بود که گاه می‌فرمود: «شیعتی»!

درست در همان حال بود که از پاره‌ای از نشانه‌ها و علائم دریافتم که آن وجود مقدس و آن نیایشگر بی‌مثال و بی‌نظیر، حجت خدا، بقیه الله امام عصر علیه السلام است این نکته را با الهام قلبی نیز نیت داشتم به گونه‌ای که برای من تردید در این موضوع باقی نماند و یقین کردم که او محبوب دلها و جان جهان است - خدایا! چه سعادت‌ی! چه شکوهی! چه شب جاودانه و وصف ناپذیری! چه افتخار بزرگی! (۱)

کاش! آن جان جانان سر از سجده بر می‌داشت و می‌توانسم به او نزدیک شوم. کاش! دیدگانم به آن جمال دل‌آرامیهمان می‌شد. در این حال بود که از خود بی‌تاب گشتم و بیهوش به روی زمین غلطیدم دیگر نمی‌دانم چه شد. فقط همین را می‌دانم که یک وقت

چشم باز کردم دیدم سپیده سحر دمیده است، وضو ساختم و نماز بامداد را خواندم و تا مدتی از آن ندای ملکوتی و آن نیایش روح افزا و حال و هوای آن شب، حال خوش و وصف ناپذیری داشتم و به گونه‌ای عجیب احساس لذت روحانی و معنوی می نمودم. (۱)

۱- از کتاب معجزات و کرامات به قل از ملاقات امام زمان ۷ ج ۲ ص ۲۰۰.

داستان شانزدهم

«گریه امام زمان علیه السلام بر مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام» (۱)

جناب حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا شیخ علی میرخلف زاده (دام عزه) در کتاب پرنور و کرامات الحسینیه از قول یکی از بزرگان چنین نقل می فرمایند که:

بدون تردید حضرت بقية الله روحی فداه در مجالس عزاداری حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام حاضر می شوند زیرا آن حضرت خود را صاحب عزا می دانند به خصوص اگر مجلس را افراد متقی و با اخلاص ترتیب داده باشند و بالاخص اگر در اماکن متبرکه تشکیل شود و یا روضه‌ای خوانده شود که مورد علاقه آن حضرت باشد. مثلاً غالباً در مجالسی که روضه حضرت

ابوالفضل علیه السلام خوانده می شود آن حضرت نظر لطفی به آن مجلس دارند.

حضرت آیه الله العظمی استاد علامه سید حسن ابطحی (حفظه الله) می فرماید: یکی از دوستان که راضی نیست اسمش را بگویم. در سال هزار و سیصد شصت و سه به مکه معظمه مشرف می شود ایشان چنین نقل کرده اند: روحانی کاروان که مرد خوبی بود سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (عج) را زیارت می کند آن حضرت به او می فرماید (در روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوانید که من هم می آیم) ضمناً مخدره‌ای که فلج بود در کاروان بود، که باید زیر بغل‌هایش را بگیرند تا او اعمالش را انجام دهد.. در ضمن زن دایی ایشان هم در کاروان بوده که فرزندش در جبهه شهید شده بود شب عرفه خواب می بیند که پسرش آمده می گوید حال خوب است و من کشته نشده‌ام این مادر از خواب بیدار می شود عکس فرزندش را می بوسد و گریه زیادی می کند. آن زن افلیج می گوید جریان چیست؟ این عکس کیست؟ او جریان شهادت فرزندش را برای

زن افلیج نقل می‌کند و عکس پسرش را به او نشان می‌دهد زن افلیج عکس پسر زن دایی را می‌گیرد و مثل شخصی که با کس زنده‌ای صحبت می‌کند به او خطاب می‌کند و اشک می‌ریزد و می‌گوید تو امروز که روز عرفه است باید از خدا بخواهی که امام زمان علیه السلام را به کاروان ما بفرستد تا مرا شفا بدهند. بعد از ظهر عرفه در بین دعا عرفه روحانی کاروان مشغول روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام شد. همه اهل کاروان می‌دیدند که ناگهان مردی بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیت نشسته و برای مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام زیاد گریه می‌کند افراد کاروان کم کم می‌خواستند متوجه او شوند به خصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت که من چند شب پیش خواب دیدم که حضرت بقیة الله روحی فداه، به من فرمودند که در روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوان من هم می‌آیم آن مرد ناشناس متوجه شد که بعضی به او نگاه می‌کند (همه من جمله زن افلیج معتقد شده بودند که او خود حضرت است لذا از میان جمعیت حرکت کرد و می‌خواستند از در خیمه بیرون بروند آن زن افلیج صدا زد آقا و

اشاره به پایش کرد یعنی پاهای من فلج است حضرت برگشتند و به او نگاه کردند و با اشاره به او فهماند که خوب می شوی و از در خیمه بیرون رفتند دوست ما می گفت این زن همان ساعت کسالتش برطرف شد و توانست تمام اعمال حجش را انجام دهد. (۱)

داستان هفدهم

«من زیارت وارث می خواندم، و آقاگریه می کردند»

این قضیه توسط «حاج آقا مینوی برای جناب آقای محمد حسن رمزی از علما و مدرسین حوزه علمیه مشهد مقدس نقل شده است:

در یکی از سفرها که تنها به کربلا مشرف شده بودم، تصمیم گرفتم بالای سر مطهر امام حسین علیه السلام که دعا مستجاب است، دعا کنم تا خدمت امام زمان (ارواحنا فداه) برسم و به همین دلیل خواستم یک زیارت کامل و با توجهی انجام دهم. اول رفتم در باغات کربلا کنار نهر علقمه لباسهایم را شستم و بدنم را نیز شستشو دادم و سپس غسل کردم، لباسهایم را پوشیدم و به طرف حرم سید الشهداء علیه السلام حرکت کردم. مقید بودم که قدمهایم را کوتاه بردارم تا

ثواب و فضیلت بیشتری را درک کنم. در طول راه بسیار خوشحال بودم که می‌خواهم دعا کنم تا به خدمت امام زمان (ارو حنا فده) برسم، ولی ناگهان به خود گفتم: تو را چه به امام زمان علیه السلام؟! به محض این فکر، مدتی ایستادم و مأیوس شدم ولی بعداً با خود گفتم: لطف امام زمان علیه السلام بسیار زیاد است تا اینکه به صحن مطهر سیدالشهداء علیه السلام رسیدم و وارد ایوان طلا شدم. با خود گفتم: خدا کند کسی مزاحم کار من نشود، چون بعضی از عربها می‌آیند، تقاضا می‌کنند که زیارت بلندتر خوانده شود تا آنها هم استفاده کنند.

تصمیم داشتم بعد از اذن دخول، زیارت جامعه کبیره را بخوانم که زیارت کاملی است ولی به محض اینکه به در حرم رسیدم و خواستم اذن دخول را بخوانم، عربی آمد و طرف راست من ایستاد و گفت: حاجی! اسئلكم الدعاء. این طور فهمیدم که منظورش این است که زیارت را بلندتر بخوانید، تا من هم استفاده کنم. قدری ناراحت شدم چون می‌خواستم زیارت را تنها و با توجه و حال بیشتری بخوانم. به هر حال گفتم: یک اذن دخول با

یک زیارت مختصر برای این عرب بخوانم تا زائر امام حسین را رد نکرده باشم و بعد بر می‌گردم و یک زیارت دیگر با توجه کامل می‌خوانم.

اذن دخول را خواندم و داخل حرم مطهر شدم و روبروی ضریح مطهر ایستادم. رو کردم به آن شخص عرب که پرسیم کدام زیارت را برایتان بخوانم، لذا به عربی گفتم «ای زیارة؟ به عربی گفتند: زیارت الوارث من همه به خواندن زیارت وارث مشغول شدم. هنگامی که جمله اول را خواندم و گفتم: السلام علیک یا وارث آدم صفوة الله، آن عرب بنا کرد به گریه کردن و همین طور هر جمله‌ای را که می‌خواندم، گریه ایشان شدیدتر می‌شد، تا رسیدم به جمله «السلام علیک یا ثارالله وبن ثاره» دیدم این عرب چنان به خود می‌پیچد و گریه می‌کند که مرا هم منقلب کرد و نمی‌توانستم زیارت را ادامه دهم.

دائماً یک جمله را می‌خواندم و باز می‌ایستادم و گریه شدیدی می‌کردم و دوباره فقرات بعدی زیارت را می‌خواندم. با خود گفتم: من می‌خواستم کسی مزاحم نشود ولی این عرب مرا به

حال و توجه آورد! در بین خواندن زیارت، نورهایی به رنگ سفید و سبز و غیره می دیدم که تمام فضای حرم را فرا می گیرد! گفتم شاید این اشکهای من باشد که جلوی چشمم را می گیرد و من این نورها را خیال می کنم. هر طول بود زیارت را تمام کردم و با هم رفتیم بالای سر مطهر تا نماز زیارت را بخوانیم. من دو رکعت نماز خواندم و برگشتم که به ایشان بگویم: بعد از نماز، دعایی هم درد که باید خوانده شود، دیده شخص عرب نیست!

گفتم: شاید رفته دور ضریح مطهر طواف می کند، من هم رفتم یک طوافی کردم که شاید ایشان را بینم ولی ندیدم. دفعه دوم طواف کردم و باز ایشان را ندیدم. با خود گفتم: شاید از حرم بیرون رفته باشد به ایوان طلا رفتم و باز ایشان را ندیدم. به کفشداری گفتم: یک عربی با من داخل حرم آمد ایشان را ندیدید؟

گفت: من همراه شما کسی را ندیدم! فهمیدم به من توجهی شده است و اضطراب عجیبی مرا گرفت.

رفتم داخل صحن که شاید یک بار دیگر ایشان را زیارت کنم ولی اثری از ایشان نبود. بنا کردم به دویدن و دیوانه وار، وارد حرم

مطهر/ شدم و بالای سر مطهر رفتم، ضریح را گرفتم و دست به دعا بلند کردم و با تضرع و زاری و اصرار تمام، از خدا و امام زمان (اروحنا فده) می خواستم تا دوباره به خدمتشان برسم. عرض می کردم: این جوری نمی خواستم خدمتتان مشرف شوم، بلکه می خواستم شما را بشناسم و اگر آرزوی مرا برآورده نکنید ضریح را رها نخواهم کرد ناگهان از پشت سر دستی آمد و انگشتان دستی را که به دعا بلند کرده بودم را گرفت و فشار داد و دوباره فرمود: حاجی اسئلكم الدعاء!

زود برگشتم ولی هیچ کس را ندیم اما با این جمله ایشان، یک آرامش عجیبی در خود احساس کردم مثل اینکه آب سردی رویم بریزند آتش و التهابم به سردی گراییده؛ یعنی به حال عادی خود برگشتم و دانستم که لیاقت و قابلیت بیشتر از این را نداشتم. (۱)

داستان هیجدهم

«بر اثر گریه‌های امام زمان علیه السلام حاجاتش برآورده شد»

مؤلف محترم کتاب قطره‌ای از دریا در کتاب خود این قضیه را با کمی تغییر از کتاب عنایت حضرت مهدی علیه السلام آورده است که در اینجا به بیان آن می‌پردازیم ایشان در کتاب مذکور بیان نموده‌اند که:

زعیم عالیقدر حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی (رضوان الله تعالی علیه) که خود از آغاز تشکیل حوزه علمیه قم حضور داشتند، در سال ۱۳۷۹ قمری فرمودند: مرحوم حاج شیخ عبدالکریم ابتدا را در اراک حوزه تأسیس کردند و بعد به قصد زیارت سفری به قم نمودند، در همان سفر بنا شد که در قم، بمانند و همین وقت نامه‌ای به من مرقوم فرمودند که هنوز هم موجود

است. در آن نامه نوشته بودند: اگر مایلید به قم بیایید که نان جوی پیدا می شود و با هم می خوریم من در پی نامه ایشان به قم آمده چندی گذشت. ماه مبارک رمضان فرا رسید وضع مادی روحانیت بسیار بد بود. زیرا وجوه شرعی به قم نمی آمد. سیدی از اهل علم برای تبلیغ رفته بود و خانواده اش دچار تنگدستی شده بودند شخصی نزد من آمد و درخواست کرد که از آقای حاج شیخ عبدالکریم استدعا کنم که شهریه آن سید را بدهند. من جریان را به آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه بود، ایشان گفت: وجه کمی در دست است و اگر بخواهیم تقسیم کنیم، به هر یک از آقایان چیزی کمی مثلاً دو قران می رسد. روز هفدهم ماه رمضان بود که من در حجره خود در مدرسه فیضیه خوابیده بودم در خواب دیدم که با مرحوم آقای حاج میرزا مهدی بروجردی (ره) در همان حجره - اما مقداری بزرگ تر رو به قبله نشسته ایم و دو چراغ هم رد حجره روشن است. ناگهان یک آقای محترمی را می دیدم که آمد و روبه ایشان کرد و گفت: حاج میرزا مهدی! حضرت رسول ﷺ فرمودند: به شیخ عبدالکریم

بگو: مضطرب نباش که بر اثر گریه‌های امام زمان علیه السلام و جوه متوجه حوزة قم شده. من از خواب بیدار شدم، جریان خوابم را برای آقای شیخ عبدالکریم نگفتم، لیکن برای مرحوم آقای حاج میرزا گلپایگانی نقل کردم. چندی بعد دوباره بعضی نزد من می‌آمدند که در مورد گفتن شهریه آن سید و رسیدگی به وضع خانواده‌اش اقدامی بشود وضع آنان را به آقای حاج شیخ عبدالکریم در میان گذاشتم. ایشان گفت: بیا با هم به حضور حاج شیخ عبدالکریم برویم. با هم به منزل آقا رفتیم. از اتفاق وقتی رسیدیم که آقا می‌خواست از بیرونی به اندرون برود امام را که دیدم فرمود کاری داشتید که این جا آمدید! من گفتم؟ وضع خانواده فلان آقا که برای تبلیغ رفته خوب نیست، شهریه او را می‌خواستم که به خانواده‌اش برسانیم. ایشان رو به آقای بافقی کرد و فرمود: شهریه او را بپردازید. آنگاه رو به من کرد و فرمود: خواب شما هم به ما رسید و از رویاهای صادقانه است و جوهی برای ما رسیده است. (۱)

۱- عنایات حضرت مهدی ارواحنا فدا، علم و مراجع تقلید، علی کریمی جهرمی ص ۱۰۳، با اندکی تغییر.

داستان نوزدهم
«گریه امام زمان»

جناب حجة الاسلام آقای قاضی زاهدی گلپایگانی گفت نقل کرده‌اند که من در تهران از جناب آقای حاج محمد علی فشنی که یکی از اخیار تهران است شنیدم که می‌گفت من از اول جوانی مقید بودم که تا ممکن است گناه نکنم و آن قدر به حج بروم تا به محضر مولایم حضرت مهدی علیه السلام مشرف گردم لذا سالها به همین آرزو به مکه معظمه مشرف شدم. در یکی از این سالها که عهده دار پذیرائی جمعی از حجاج هم بودم، شب هشتم ماه ذیحجه با جمیع وسائل به صحرا عرفات رفتم تا بتوانم یک شب قبل از آنکه حجاج به عرفات می‌روند، من برای زواری که با من بودند جای بهتری تهیه کنم. تقریباً عصر روز هشتم وقتی بارها را پیاده کردم و

در یکی از آن چادرهائی که برای ما مهیا شده بود مستقر شدم (و ضمناً متوجه گردیده بودم که غیر از من هنوز کسی به عرفات نیامده) یکی از شرطه هائی که برای محافظت چادرها آنجا بود نزد من آمد و گفت تو چرا امشب این همه وسائل را به اینجا آورده‌ای مگر نمی‌دانی ممکن است سارقین در این بیابان بیایند و وسائل را ببرند؟ به هر حال حالا که آمده‌ای باید تا صبح بیدار بمانی و خودت از اموالت محافظت بکنی. گفتم مانعی ندارد، بیدار می‌مانم و خودم از اموالم محافظت می‌کنم. آن شب در آنجا مشغول عبادت و مناجات با خدا بودم و تا صبح بیدار ماندم تا آنکه نیمه‌های شب بود که دیدم سید بزرگواری که شال سبز دارد به در خمیه من آمد و مرا به اسم صدا زد و گفت: حاج محمد علی سلام علیکم، من جواب دادم و از جا برخوایم او وارد خیمه شد و پس از چند لحظه جمعی از جوانها که هنوز تازه مواز صورتشان بیرون آمده بود مانند خدمتگذاران به محضرش رسیدند من ابتدا مقداری از آنها ترسیدم ولی پس از چند جمله که با آن آقا حرف زدم محبت او در دلم جای گرفت و به آنها اعتماد کردم، جوانان

بیرون خیمه ایستاده بودند ولی آن سید داخل خیمه شده بود. او به من رو کرد و فرمود: حاج محمد علی خوش به حالت، خوشا به حالت. گفتم چطور؟

فرمود شبی در بیابان عرفات بتوته کرده‌ای که جدم حضرت سیدالشهدا ابا عبدالله الحسین علیه السلام هم در اینجا بتوته کرده بود گفتم در این شب چه باید بکنیم؟ فرمود: دو رکعت نماز می خوانیم، پس از حمد یازده قل هو الله بخوان لذا بلند شدم و این کار را با آن آقا انجام دادم، پس از نماز آن آقا دعایی خواند، که من از نظر مضامین مثلش را نشنیده بودم، حال خوشی داشت اشک از دیدگانش جاری بود، من سعی کردم که آن دعاء را حفظ کنم، آقا فرمود: این دعاء مخصوص امام معصوم علیه السلام است و تو هم آن را فراموش خواهی کرد سپس به آن آقا گفتم ببینید من توحیدم خوب است؟ فرمود بگو من هم آیات آفاقیه و انفسیه به وجود خدا استدلال کردم و گفتم: معتقدم که با این دلائل خدائی هست فرمود: برای تو همین مقدار از خداشناسی کافی است، سپس اعتقادم را به مسئله ولایت برای آن آقا عرض کردم فرمود: اعتقاد خوبی داری، بعد از

آن سوال کردم که: به نظر شما الان امام زمان علیه السلام در کجاست؟
حضرت فرمود: الان امام زمان علیه السلام در خیمه است.

سؤال کردم روز عرفه که می گویند حضرت ولی عصر علیه السلام در عرفات است در کجای عرفات می باشند فرمود حدود جبل الرحمه گفتم: اگر کسی آنجا برود آن حضرت را می بیند؟ فرمود بله او را می بیند ولی نمی شناسد.

گفتم: آیا فردا شب که شب عرفه است حضرت لی عصر (عج) به خیمه های

حجاج تشریف می آورند و به آنها توجهی دارند.

فرمود: به خیمه شما می آید، زیرا شما فردا شب به عمویم حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شوید در این موقع علیه السلام آقا به من فرمودند حاج محمد علی چائی داری؟ ناگهان متذکر شدم که همه چیز آورده ام ولی چائی نیاورده ام عرض کردم آقا اتفاقاً چائی نیاورده ام و چقدر خوب شد که شما تذکر دادید زیرا فردا می روم و برای مسافرین چائی تهیه می کنم.

آقا فرمودند حالا چائی با من و از خیمه بیرون رفتند و مقداری که

به صورت ظاهر چائی بود ولی وقتی دم کردیم به قدری معطر و شیرین بود که من یقین کردم آن چائی از چائی های دنیا نمی باشد. آوردند و به من دادند من از آن چائی خوردم بعد فرمودند غذائی داری بخوریم؟ گفتم: بلی نان و پنیر هست. فرمودند من پنیر نمی خورم گفتم: ماست هم هست، فرمود: بیاور، من مقداری نان و ماست خدمتش گذاشتم. او از آن ماست و نان میل فرمود: سپس به من فرمود حاج محمد علی به تو صد ریال (سعودی) می دهم تو برای پدر من یک عمره بجا بیاور عرض کردم چشم اسم پدر شما چیست؟ فرمود اسم پدرم سید حسن است گفتم اسم خودتان چیست؟ فرمود: سید مهدی (پول را گرفتم) و در این موقع آقا از جا برخاست که برود، من بغل باز کردم و او را به عنوان معانقه در بغل گرفتم، وقتی می خواستم صورتش را ببوسم دیدم خال سیاه بسیار زیبایی روی گونه راستش قرار گرفته لبهایم را روی آن خال گذاشتم و صورتش را بوسیدم، پس از چند لحظه که او از من جدا شد من در بیابان عرفات به این طرف و آن طرف را نگاه کردم کسی را ندیدم یک مرتبه متوجه شدم که او حضرت بقیة الله «ارواحنا

فداه» بوده بخصوص که او اسم مرا می دانست: فارسی حرف می زد نامش مهدی بود و پسر امام حسن عسکری علیه السلام بود! بالاخره نشستم و زار زار گریه کردم، شرطه ها فکر می کردند که من خوابم برده و سارقین اثاثیه مرا برده اند دور من جمع شدند، به آنها گفتم شب است مشغول مناجات بودم گریه ام شدید شد.

فردای آن روز که اهل کاروان به عرفات آمدند من برای روحانی کاروان قضیه را نقل کردم! او هم برای اهل کاروان جریان را شرح داد، در میان آنها شوری پیدا شد اول غروب شب عرفه نماز مغرب و عشاء را خواندیم بعد از نماز با آنکه من به آنها نگفته بودم که آقا فرموده اند فردا شب من به خیمه شما می آیم زیرا شما به عمویم حضرت عباس علیه السلام متوسل می شوید خود به خود روحانی کاروان روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را خواند شوری برپا شده و اهل کاروان حال خوبی پیدا کرده بوند. ولی من دائماً منتظر مقدم مقدس حضرت بقیه الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) بودم.

بالاخره نزدیک بود روضه تمام شود که من حوصله ام سرآمد از

میان مجلس برخواستم و از خیمه بیرون آمدم، دیدم حضرت ولی عصر روحی فداه بیرون خیمه ایستاده‌اند و به روضه گوش می‌دهند و گریه می‌کنند خواستم داد بزنم و به مردم اعلام کنم که آقا اینجاست با دست اشاره کردند که چیزی نگو و در زبان من تصرف فرمودند. من این طرف خیمه و امام زمان علیه السلام آن طرف خیمه ایستاده بودیم و هر دو مان بر مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام گریه می‌کردیم و من قدرت نداشتم که حتی یک قدم به طرف حضرت ولی عصر علیه السلام حرکت کنم وقتی روضه تمام شد آن حضرت هم تشریف بردند. (۱)

داستان بیستم

«در مصیبت اسیری عمه‌ام خون گریه می‌کنم»

حاج ملاسلطانعلی روضه خوان تبریزی که از جمله عباد و زهاد بود می‌گوید: در خواب مشرف به محضر والای امام زمان علیه السلام شدم عرض کردم مولیانا! آن چه در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده است که می‌فرماید: فلانڈ بنک سبا حاو مساءً و لا بکینَ علیک بدل الدمول دما صحیح است؟
فرمودند بلی.

عرض کردم آن مصیبتی که به جای اشک خون گریه می‌کنید کدام است؟

مصیب علی اکبر علیه السلام است؟ فرمودند نه! اگر علی اکبر علیه السلام زنده بود در این مصیبت او هم خون گریه می‌کرد.

گفتم آیا مصیبت حضرت عباس علیه السلام است؟

فرمودند: نه بلکه اگر حضرت عباس هم در حیات بود او هم در این مصیبت خون گریه می کرد.

گفتم البته مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام است؟

فرمودند: نه! حضرت سیدالشهداء هم اگر در حیات بود در این مصیبت خون گریه می کرد.

پرسیدم پس کدام مصیبت است؟

فرمود: آن مصیبت اسیری زینب علیها السلام است (۱)

داستان بیست و یکم

«چرا به شیعیان نمی‌گویید من هم مثل جدم حسین علیه السلام تنها هستم»

حضرت حجة الاسلام والمسلمین استاد بزرگوار حاج آقا نعمتی (دامت برکاته) در کتاب پرنور در اوج تنهایی می‌فرمایند:
یکی از طلاب علوم دینی اخیراً برایم نقل کرد که در پانزدهم ذی‌قعدة سال ۱۴۲۱ بهمن ۱۳۷۹ پس از توسل به حضرت مهدی علیه السلام در عالم خواب یا مکاشفه خود را در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء دیدم.

آقای بزرگواری که همه جان عالم به قربانش را دیدم که خطاب به حضرت سیدالشهداء و ضریح مطهر آن حضرت فرمود: شما در کربلا تنها مانند من، من هم در این زمان تنها ماندم.

آن طلبه عزیز پس از نقل جزئیاتی از خوابش می‌گوید: وقتی امام عصر علیه السلام مرا دید به من توجه خاص نمود فرمود: زیارت عاشورا را

بخوان من خواستم زیارت عاشورا را بخوانم به طور ناگهان به جای زیارت به طور ناخودآگاه شروع به گریه کردم که دیدم آن حضرت خودشان مشغول خواندن زیارت شدند و من گوش می‌دادم و گریه می‌کردم آن حضرت نیز گریه زیادی می‌کردند و با صدای بلند می‌فرمودند: حسین جانم حسین جانم.

امام عصر علیه السلام چنان زیارت عاشورا می‌خواندند که حس می‌کردم این کلمات و جملات با غم و اندوه فراوانی از قلب و زبان مبارکش خارج می‌شود.

در هنگام زیارت ملائکه‌ای که با ما زیارت را می‌خواندند با ما گریه می‌کردند و شور و حال و نوارانیت عجیبی در حرم حکمفرما بود و امام عصر علیه السلام به من فرمودند دعا کن. من هم دعا کردم که دیدم آن حضرت و ملائکه هم آمین می‌گویند. سپس حضرت ولی عصر علیه السلام به من فرمودند: شما وظیفه دارید از کانال حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مرا به تمام دنیا معرفی کنید.»

پس از آن حضرت اظهار داشتند «چرا به شیعیان نمی‌گوئید من هم مثل جد بزرگوارم حضرت سیدالشهداء تنها هستم، آقا امام حسین علیه السلام در صحرا کربلا تنها ماند من هم در صحراها تنها هستم.

آن حضرت در ادامه جمله قبل فرمودند:

و هر ۲۴ ساعت ندای هل من ناصر ینصرنی را سر می‌دهم و کسی به ندای من توجهی نمی‌کند.

آن حضرت در ادامه فرمودند: چون شیعیان به آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام علاقه خاصی دارند شما می‌توانید از این راه، مظلومیت ما را به آنها معرفی کنید با زبان و قلم.

ضمناً حضرت بقیة الله در ادامه فرمودند: ما این را از هیچ کس تا به حال نخواستیم فقط از شما خواستیم عرض کردم چرا؟

فرمودند چون محبت به حضرت سیدالشهداء علیه السلام و خاندان عصمت و طهارت در جان و دلتان وجود دارد و این محبت از عالم ارواح و عالم دست نخورده باقی مانده است».

امام عصر علیه السلام سپس فرمودند:

شما بروید تزکیه نفس کنید و علم و حکمت بیاموزید ما و خداوند متعال و حضرت سیدالشهداء شما را کمک خواهیم کرد و رشد خواهیم داد.

داستان بیست و دوم

«هر شب و صبح گریه بر امام حسین علیه السلام»

حضرت آیه الله آقا سید حسن ابطحی (دام عزه) فرموده اند که: یکی از دوستان می فرمود من از اولیاء خدا شنیده بودم که هر کس هر صبح و شام بر مصائب حضرت سیدالشهدا علیه السلام گریه کند و این کار را لا اقل یکسال ادامه دهد به محضر مبارک حضرت بقیة الله روحی فداه مشرف می گردد. من این کار را برای آنکه به آن حضرت اقتدا کرده باشم (زیرا معروف است که خود حضرت در زیارت ناحیه مقدسه فرموده اند: ای جد بزرگوار برای تو هر صبح و شام گریه می کنم) و به خاطر آنکه ثوابهای زیادی برای گریه بر حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام وعده داده شده و بالاخره به خاطر آنکه شاید موفق به زیارت آن حضرت گردم یک سال ادامه

دادم.

در این مدت روح انعطاف پذیر عجیبی پیدا کرده بودم، رقت قلب که از علائم انسانی است در من ایجاد شده بود و بالاخره یک روز که طبق معمول همه روزهام کتاب مقتل را باز کرده بودم و مشغول مطالعه مصائب آن حضرت بودم و خود را مهیا برای گریه کردن می کردم. دیدم قبل از من صدای گریه از اطرافم آهسته آهسته بلند می شود، اول گمان کردم که در آن نزدیکی جمعی دور یکدیگر جمع شده اند و بر چیزی گریه می کنند، ولی با کمال تعجب این چنین نبود، یعنی کسی در آن نزدیکی وجود نداشت که صدای گریه اش تا این حد سریع به گوش من برسد به هر حال مشغول کار خودم شدم و کم کم اشکی از گوشه های چشمم سرازیر شد، یادم هست که آن روز روضه حضرت علی اصغر علیه السلام را می خواندم و بر مصائب آن طفل شیرخواره گریه می کردم، صدای گریه ای که در اطرافم بود با شدت گریه من شدت می گرفت. کم کم خودم را مثل آنکه در مجلس روضه پر جمعیت و با حال قرار گرفته باشم حس می کردم.

حال نمی دانم در و دیوار با من گریه می کردند یا ملائکه آسمان در آن خانه جمع شده بودند و زمزمه داشتند یا آنکه مؤمنین از جن با من هماهنگی می کردند هر چه بودن دمن خوشحال بودم که امروز تنها نیستم، مدتی این وضع به طول انجامید کم کم صداهای گریه و شیون تمام شد و سپس مجلس معطر و منور به تجلیات حضرت بقية الله عليه السلام گردید و فیوضات فوق العاده‌ای نصیبم شد که از نقلش معذورم. (۱)

داستان بیست و سوم

«گریه برای خورشید»

جناب آقای عبدالرضا خرمی مؤلف محترم کتاب پرنور ملاقات
جوآنان با صاحب الزمان علیه السلام از قول یکی از مؤثقیین چنین نقل
کرده‌اند که:

بعد از جوسازی و موج آفرینی جاهلانۀ عده‌ای از فریب
خوردگان در اوضاع سیاسی مملکت در نیمه‌های تیرماه سال
۱۳۸۱ شب بیست و یکم تیرماه ۱۳۸۱ در عالم رؤیا دیدم در
مسجد مقدس جمکران که خالی از جمعیت بود مولا امام عصر
اروحنا فداه گوشه‌ای از مسجد نشسته و شدیداً گریه می‌کنند بی
تاب شدم و با گریه به حضرت عرض کردم آقا جان بر چه گریه
می‌کنی آقا فرمودند بر مصائب خورشید می‌گریم توهم بیا با ما

گریه کن گفتم مولا جان بر کدام مصیبت خورشید می‌گریید و
منظورتان از خورشید چه است!؟

که حضرت رو به من کرد و گفت برگرد و نگاه کن با این خورشید
هستم و بر مصائبش می‌گریم همینکه برگشتم دیدم مقام معظم
رهبری از در مسجد وارد شدند و صورت مبارکشان همچون
خورشید می‌درخشید.

داستان بیست و چهارم

«امام زمان علیه السلام اشک از چشمانش جاری شد»

حضرت آیه الله آقای لطف الله صافی در کتاب پاسخ به ده پرسش پیرامون امامت و خصایص حضرت مهدی علیه السلام حکایت ذیل را راجع به مسجد امام حسن علیه السلام آورده است که شخصاً این داستان را از کسی که مربوط به او بوده جناب آقای عسکری کرمانشاهی نقل می‌کند که ایشان فرمود: حدود هفده سال پیش بود، مشغول تعقیب نماز صبح بودم در زدند دیدم سه نفر از شاگردان جلسه‌ای من که شغل هر سه آنها مکانیکی بود با ماشین آمدند، گفتند: تقاضا داریم با ما به مسجد جمکران مشرف شوید، در آنجا دعا کنیم حاجتی شرعی داریم، موافقت کردم و به سوی

قم حرکت کردیم در جاده تهران (نزدیک قم) چند قدم بالاتر از همین جا که فعلا حاج آقا رجیبیان مسجدی به نام امام حسن علیه السلام بنا کرده است ماشین خاموش شد.

رفقا هر سه مشغول تعمیر ماشین شدند، من برای قضای حاجت خواستم بروم توی زمینهای مسجد فعلی، دیدم سید بسیار زیبا و سفید و ابروهای کشیده و دندانهایش سفید و خالی بر صورت مبارکش بود ایستاده و با نیزه بلندی زمین را خط کشی می نماید، رفتم برای قضای حاجت نشستم، صدا زد آقای عسکری اینجا نشین اینجا را من خط کشیده ام، مسجد است، من متوجه نشدم که از کجا مرا می شناسد، مانند بچه ای که از بزرگتر اطاعت کند گفتم چشم. فرمود یکی از عزیزان حضرت فاطمه زهرا (س) در اینجا بر زمین افتاده و شهید شده است، من مربع و مستطیل خط کشیده ام، اینجا می شود محراب، اینجا که می بینی مستراح می شود و اینجا دشمنان خدا و رسول خدا بر زمین افتاده اند

همانطور که ایستاده بود برگشت و مرا هم برگرداند فرمود: اینجا می شود حسینه و اشک از چشمانش جاری شد و من هم بی اختیار گریه کردم فرمود: پشت اینجا می شود کتابخانه، تو کتابهایش را می دهی، گفتم: اینجا را کی می سازد، فرمود: یدالله فوق ایدیهم.

بعد من آمدم سرجاده، دیدم ماشین راه افتاده، گفتند با کی حرف می زدی؟ گفتم: من با آن سید حرف می زدم گفتند کدام سید؟ خودم برگشتم دیدن سیدی نیست و زمین مثل کفت دست صاف بود و هیچ کس هم معلوم نبود، من یک تکانی خوردم به راه افتادیم به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدیم بعد به مسجد جمکران آمدیم نماز مسجد جمکران را خواندم، هنگامی که می خواستم به مسجد بروم و صلوات بخوانم دیدم سید بزرگواری که بوی عطر می داد فرمود: آقای عسکری سلام علیکم، نشست پهلوئی من تن صدایش مان تن صدای صبحی بود،

رفتم به مسجد چون ذکر صلوات را گفتم، چون سرم را بلند کردم دیدم آقا تشریف بردند.

از پیرمرد و جوانی که در اطراف من بودند پرسیدم این آقا کجا رفت، گفتند ندیدند، یک دفعه مثل اینکه زمین لرزه شود تکان خوردم و فهمیدم که امام زمان علیه السلام بوده است.

به تهران برگشتم، جریان را برای مرحوم شیخ جواد خراسانی تعریف کردم خصوصیات را از من پرسید گفت خود حضرت بوده است. حالا صبر کن اگر آنجا را مسجد ساختند درست است.

پس از مدتی روزی یکی از دوستان فوت کرده بود، به اتفاق رفقا او را برای دفن به قم آوردیم، به همان محل که رسیدیم دیدم دو پایه از مسجد بالا رفته است. پرسیدم این مسجد را چه کسی می سازد؟ گفتند این مسجدی است به نام امام حسن مجتبی علیه السلام پسرهای حاج حسین آقا سوهانی می سازند.

رفتم سوهان فروشی وقتی به پسرهای حاج حسین آقا گفتم: شما

مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام را می سازید؟ گفتند نه حاج یدالله
رجبیان می سازد، تا گفت یدالله قلبم به ضربان افتاد با خود گفتم
یدالله فوق ایدیهم و فهمیدم حاج یدالله است من بعداً چهار صد
جلد کتاب خریداری کردم وقف آن مسجد مبارک نمودم. (۱)

داستان بیست و پنجم

«بر من گریه کنید»

این قضیه غم‌انگیز و سوزناک خود نشانه و دلیلی است بر غم و اندوه جانکاه حضرت توجه کنید:

یکی از علماء بزرگ و مراجع تقلید نقل می‌فرمودند: چندی قبل حضرت مهدی علیه السلام به یکی از علماء در عالم رؤیا تابلوی را که روی سینه مبارکشان بوده نشان می‌دهند که بر آن این جملات بهمین شکل که در اینجا نوشته می‌شود نقش بسته است.

اناصابر علی هذا الامر

ولکن

اندبونی، اندبونی، اندبونی

یعنی:

من بر این امر صبر می‌کنم ولیکن بر من ندبه کنید، ندبه کنید (ندبه کنید یعنی گریه و ناله با صدای بلند)

آری زمان، زمان گریه و ناله است ناله‌ای در فراق.

چرا ناله و گریه زیر انتظاری که از ما می‌رفت جامه عمل نپوشید. حضرت مهدی علیه السلام از ما شیعیان انتظار داشتند با وجود اینهمه امکانات مالی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی، نام آن سرور را در جهان زنده کنیم و افکار بین‌المللی را به سوی آن حضرت بکشانیم.

اما هر روز که می‌گذرد توجهمان به مادیات بیشتر شده و بیش از گذشته امام عصر علیه السلام را به فراموش می‌سپاریم.

ما باید عطش و صلح و عدالت را که از ملل مظلوم و مستضعف عالم روز به روز شدیدتر می‌شود را با آب حیات کمی تسکین دهیم و این گمشده جهانی که همه ادیان نوید ظهورش را داد اند را به آنان معرفی کنیم. (۱)

داستان بیست و ششم

«قضیه خواب یکی از عاشقان امام زمان علیه السلام»

یکی از عاشقان و دلسوختگان آقا امام زمان علیه السلام که بنده حقیر افتخار آشنایی با ایشان را داشته‌ام این قضیه را برای بنده نقل کرده‌اند که:

یک شب در عالم رؤیا متوجه شدم که کتابی در دست من است که در زمینه تشرفات به محضر مقدس امام زمان علیه السلام نوشته شده در آخر صفحات آن کتاب (درست مطمئن نیستم شاید در صفحات آخر بود) شرح و توضیح دیگر کتب نوشته شده توسط مؤلف نیز آمده بود وقتی آنها را نگاه کردم دیدم همه کتب جدید است و با اینکه بنده با تألیفات ایشان آشنایی داشتم تا کنون چنین کتابهایی

در تألیفات ایشان ندیده بودم و این فکر نیز عالم رؤیا به مغزم
 خطور کرد و خلاصه شرح یکی از کتابها را خواندم کتابی بود که
 در مورد چگونگی جبران شیعیان بر ناراحتی ما در مصیبت‌هایی
 که بر امام زمان عصره وارد شده، نوشته و تألیف شده بود (یا
 اینگونه که چطور می‌شود غفلت‌هایمان نسبت به آقا امام زمان ع
 را جبران کنیم) و خلاصه اینکه در شروع شرح این کتاب داستانی
 تکان‌دهنده و غم‌انگیز مصیبتی که بر امام عصره وارد شد و
 ایشان با تمام مظلومیت در حال گریه کردن و اشک ریختن بر آن
 مصیبت بوده‌اند نوشته شده بود من نیز با خواندن آن قضیه گریه
 کردم ولی دقیقاً نمی‌دانم آن قضیه و داستانی که منجر شده بود تا
 آقا آن گونه گریه و ناله کنند چه بود. (۱)

به گمان چنین قضایای وجد دارد و آقا بر همه مصیبت‌هایی که بر

۱- البته این دوست عزیز چیزهایی از آن رؤیا خاطرشان در خاطراتی مانده بود ولی بنا به اصرار خودشان که گفتند چون کامل به یادم نیست، خواهش کردند که آن را در اینجا بیان نکنیم.

ایشان وارد شده گریه می‌کنند و اشک می‌ریزند و اگر می‌خواهیم
غفلت‌هایمان را نسبت به وجود مقدس امام زمان علیه السلام جبران کنیم
تنها یک راه است آن هم دعای بر امر فرجش تا ایشان را از این
مظلومیت و تنهایی‌های رهایی‌یابند.

داستان بیست هفتم

«سینه زدن و گریه کردن امام زمان علیه السلام»

حضرت حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ علی میرخلف زاده (دام عزه) در کتاب پرنور و شریف کرامات الحسینیه چنین نقل می کنند که:

شاید بعضی از بی خردان متوجه اهمیت عزاداری برای حضرت سیدالشهداء را نباشند همانا که دهها حدیث در اهمیت عزاداری برای حضرت ابی عبدالله الحسین رسیده است و حتی تمام علماء و مراجع تقلید خودشان به آن مبادرت می کرده اند. و یکی از وسائل تشریف به محضر حضرت بقیة الله روحی فداه را گریه به حضرت سیدالشهداء علیه السلام می دانسته اند.

در سال هزار و سیصد و سی و سه که برای تحصیل به نجف اشرف

مشرف بودم با جمعی از علماء اعلام پیاده به کربلای رفتیم در بین راه محیل به مام طور ریج که با کربلا معلا بیشتر از چهار فرسخ فاصله نداشت رسیدیم یکی از علماء بزرگ به من می گفت: روز عاشورا دسته های سینه زن از اینجا به کربلا حرکت می کنند و جمعی از علماء و حتی بعضی از مراجع به آنها ملحق می شوند و با آنها سینه می زنند، سپس آن عالم بزرگوار به من می گفت: روز عاشورای بود که من با دسته طور ریج به سوی کربلا می رفتیم در میان سینه زنها یکی از مراجع تقلید فعلی که آن وقت از علماء بزرگ اهل معنی محسوب می شد با کمال اخلاص و اشک جاری مشغول سینه زدن بود من از آن عالم بزرگ سؤال کردم که شما به چه دلیل علمی این کار را انجام می دهید؟

فرمود: مرحوم علامه سید بحر العلوم روز عاشورائی با عده ای از طلاب از کربلا به استقبال دسته سینه زنی طور ریج می روند، ناگهان طلاب می بینند مرحوم سید بحر العلوم (ره) با آن عظمت و مقام شامخ علمی عمامه و عبا و قبا و عصا را کنار انداخت و مثل سایر سینه زنها لخت شده و خود را میان عزاداران و سینه زنان انداخت

و به سر و سینه می‌زنند.

طلابی که با معظم له به استقبال آمده بودند هر چه می‌کنند که مانع از آن همه احساسات پاک و محبت بشوند میسر نمی‌گردد. بالاخره عده‌ای از طلاب برای حفظ سید بحر العلوم (ره) اطراف ایشان را می‌گیرند که مبادا زیر دست و پا بیافتد و ناراحت شود، تا اینکه بعد از اتمام برنامه سینه زنی بعضی از خواص از آن عالم بزرگ می‌پرسند چگونه شد که شما بی اختیار وارد دسته سینه زنی شدید و چگونه مشغول عزاداری گردیدید؟

فرمود! وقتی به دسته سینه زنی رسیدم دیدم حضرت بقیة الله (عج) با پای برهنه میان سینه زنها به سر و سینه می‌زنند و گریه می‌کنند من نتوانستم طاقت بیاورم لذا از خود بی خود شدم در خدمت حضرتش مشغول سینه زدن گردیدم. (۱)

داستان بیست و هشتم

«اندوهی که من دارم کمترین مقدارش را یعقوب نداشت»^(۱)

حضرت مهدی ارواحنا فداء در بیان حالت حزن و اندوره خود
چنین نقل کرده‌اند که:

فخزنی ما یعقوب بث اقله و کل بلاء ایوب بعض بلیتی

اندوهی که من دارم کمترین مقدارش را یعقوب نداشت و همه
بلاهای ایوب قسمتی از ابتلای من است.

زیرا که انواع بلا بر آن بزرگوار جمع شده و طولانی شدن آن
موجب شدت مصیبت و ابتلا می‌باشد. ساعتی بیندیشید، حقیقت
مطلب بر شما روشن می‌شود پس بر شما باد که برای دل پر خون
آن حضرت دعا کنید و فرجش را از خداوند متعال بخواهید.

داستان بیست و نهم

«چهره امام زمان علیه السلام از اشک چشمش خیس شده بود»

این قضیه از قول یکی از طلاب علوم دینی قم نقل شده است:
همراه خانواده با کاروانی از شهرستان بم جهت زیارت عتبات عالیات مشرف شدیم در کاروان ما دو نفر از اهل معنویت و توجه به امام زمان نیز حضور داشتند، هنگامی که در شهر کوفه وارد مسجد سهله شدیم می‌رفتم جهت انجام اعمال مسجد وضو بگیرم، هنگامی که بر می‌گشتم سیدی با هیبت عرب‌ها به طرف من آمد و سلام کرد، هیبت و عظمت او مرا به شدت مجذوب کرده بود.

جفیه‌ای سبز عربی بر سر داشت با لباسی سفید و عبایی قهوه‌ای و نعلین زرد، چهره‌اش بسیار نورانی بود، چشم و ابروی زیبا، بینی

کشیده، و دندانهای سفیدی داشت من شبیه آن چهره هرگز ندیده بودم بی اختیار دست و صورت و سینه‌اش را بوسیدم، آن سید تبسم شیرینی بر لب داشت و بی ادبی‌های مرا نادیده می‌گرفت و مرا عقب نمی‌زد، گویا سال هاست مرا می‌شناسد و من هم او را، اصلاً از من نپرسید از کجا آمده‌ام و نامم چیست؟

اما مثل اینکه همه چیز را درباره‌ی من و اهل کاروان می‌دانست و ما را می‌شناخت، به زبان فارسی به من فرمود: زیارت قبول درگاه حق، و مقامهای مسجد سهله را به ترتیب به من معرفی کرد من هم پشت سرش می‌دویدم، هنگامی که راه می‌رفت جمعیت خود به خود کنار می‌رفتند و راه باز می‌شد جمعیت کاروان مشغول گریه و ذکر یا صاحب الزمان علیه السلام بودند، فضای معنوی عجیبی مسجد را پر کرده بود، آن سید بزرگوار جلوی جمعیت آمدند و با تبسم نگاهی مهربان و پدران به همه کردند. سپس مشغول نماز شدند من هم نماز خواندم بعد ایشان به حالت دو زانو نشستند دست مبارکشان را به طرف من دراز کردند و یک مهر و تسبیح کربلا به من دادند که من آن را روی چشم‌هایم گذاشتم و شروع به گریه

کردم بعد نگاه کردم دیدم چهره آن عرب ناشناس حدود سی و چند سال است از اشک چشمش خیس شده بود. جمعیتی هم که کنار ما نشسته بودند یک صدا امام زمان علیه السلام را صدا زده و گریه می کردند در ضمن یکی از دوستانم که سید هم بود که کنار ما نشسته بود و متوسل به حضرت بود و اشک می ریخت.

آن بزرگوار دو عدد مهر و تسبیح به من دادند و فرمودند که اینها را به آن سید بده (منظور همان دوستم که جلوتر نشسته بود) من دوستم را صدا زدم و گفتم این مهر و تسبیحها را آقا دادن، تا برگشتم او را نشان بدهم دیدم نیست و این جا بود که دوستم فهمید ایشان امام زمان علیه السلام بوده اند این طرف و آن طرف دوید امام هیچ اثری نیافت ناگهان همان جا مریض شد، به حدی که دیگر نمی توانست راه برود او را به بیمارستان بردند (پزشکان بعد از معاینه گفتند که ریه او عفونت کرده و می میرد او را به ایران ببرید) کاروان به کربلا بر می گشت هنگامی که به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شدیم ناگهان دیدم همان سید که در مسجد سهله زیارتش کردم دو زانو و خیلی مؤدب در قسمت پائین مرقده

مطهر نشتسه من سراسیمه به طرفش رفتم و او از جای خود بلند شد.

می گفتم آقاتان دوستم سید... مریض شده دارد می میرد آن بزرگوار لب به سخن گشودند و فرمودند: سید خوب! سید خوب!!

و من دوباره سر و سینه آن جوان زیبای عرب را که جانم به فدایش باد بوسیدم در حالی که تبسم می کرد و مرا عقب نمی زد. گفتم آقا جان نام شما چیست؟ آن بزرگوار فرمودند: نامم عین الرسول (چشم رسول) است. گفتم کجا تشریف دارید: انگشت دست خود را در آسمان چرخاند و فرمودند: در این طرف و اشاره به عراق و ایران کردند. در همین هنگام شخصی مرا صدا زد که از من مقداری پول بگیرد همین که متوجه او شدم و دوباره برگشتم آن بزرگوار را ندیدم، هنگامی که آمدم مسافرخانه، جریان آن سید عرب و بشارتی را که درباره شفای دوستم داده بودند به او که روی تخت بستری بود بازگو کردم ناگهان از جایش بلند شد و لحظه به لحظه حالش بهتر شد و سپس غسل کرد و به زیارت امام

حسین علیه السلام مشرف شد در حالی که قبل از این فلج و زمین گیر شده بود در این جا از این نشانه‌های غیر عادی متوجه شدم که به فیض عظمای ملاقات با امام زمان (ع) نائل شده‌ام. (۱)

داستان سی ام

«شبهات با حضرت آدم در گریه کردن»

بنده در کتاب مکیال المکارم بدنبال قضایا و شواهدی بر گریه ها و اندوه های وجود مقدس امام عصر علیه السلام بودم همینطور که داشتم قسمت شبهات انبیاء گذشته را با وجود مقدس امام علیه السلام مطالعه می کردم ناگهان مطلبی دیدم که شاید در کمتر جایی عنوان شده بود و آن مسئله هم این بود که شبهات حضرت آدم و آقا امام زمان علیه السلام در گریه بیش از حد آن دو بزرگوار ذکر شده است در همان لحظه این فکر در ذهنم تداعی کرد که حضرت آدم علیه السلام فقط دو یست سال گریه کرد و آنگاه از او رفع حزن و اندوه شد ولی وجود مقدس حضرت امام زمان علیه السلام تا به این زمان نزدیک به یک هزار صد و چند سال است که اشک می ریزند و ناله می کنند...

خدایا همانگونه که به گریه حضرت آدم پایان دادی با رساندن
فرج امام زمان علیه السلام به تمامی خونها و اندوههای آن بزرگوار پایان
بده.

داستان سی و یکم

«من خیلی تنها هستم»

یکی از روحانیون شیفته حضرت بقیة اللہ (ارواحنا فداہ) کہ جمعی از علماء بزرگ شیعه به وقافت و درستی او گواهی می دهند و او عمری را به یاد آن حضرت سپری نموده و سالها کوشیده تا نفس خود را تحت تربیت آن حضرت قرار دهد گفت. روز ۳۰ صفر سال ۱۴۱۹ هجری قمری مطابق با ۴ تیر ۱۳۷۷ کہ پس از نماز صبح ذکرهایم را گفته بودم و با طلوع آفتاب بر خواستم کہ استراحتی کنم طبق معمول کہ خطاب به سیدالشهداء علیه السلام می گفتم:

«السلام علیک یا مظلوم» می خواستم این جمله را بگویم ولی به ناگاه حس کردم کشش خاصی دارم کہ آنرا خطاب به مولایم

حضرت مهدی علیه السلام بگویم و لذا آن را خطاب به آن حضرت گفتم احساس عجیبی به من دست داده بود این حالت برایم غیر عادی بود و طبق ارتباطات روحی و قلبی که با امام عصر علیه السلام پیش از این داشتم متوجه شدم هم اکنون توجه خاصی از سوی آن حضرت به من شده و می خواهند حقیقتی را به من بگویند و تفهیم نمایند.

ناگاه به تمام وجودم احساس کردم مولایم حضرت مهدی علیه السلام در این لحظات بسیار احساس غربت و مظلومیت دارند و حتی سخن آن حضرت را با گوش دلم شنیدم که می فرمایند:

من خیلی تنها هستم، مردم در یک طرف هستند و برای خود زندگی می کنند من هم در یک طرف تنها مانده ام من خیلی غمگین شدم، با همه وجود به آن حضرت عرض کردم: آقا جان دوست دارم بتوانم برای رفع غربت شما کاری کنم جانم، و هر چه دارم فدای شما کنم.

بعد با خود فکر کردم مگر من چه امکاناتی دارم که بتوانم در سطح وسیع موجب رفع غربت آن حضرت شوم، دستم که به جایی نمی رسد، طلبه ای ساده هستم که هیچ رسانه ای در اختیارم نیست

تا کاری کرده باشم و به همین جهت به آن حضرت عرض کردم
مولا جان من آماده هر فداکاری هستم و خودتان این را می دانید،
ولی این راهم می دانید که کاری که باید صورت گیرد از من ساخته
نیست آقا فرمودند: می دانم از تو ساخته نیست ولی می خواستم
در این غربت و تنهایی تو هم، همدردم باشی.

آن عزیز دلسوخته می گفت: من وقتی این جمله را از مولایم
شنیدم، آتش گرفتم و بی اختیار نشستم برای آن حضرت گریه
کردم و اشک ریختم آنجا معنی گریه خالصانه بر حضرت ولی
عصر علیه السلام را فهمیدم و دیدم هیچ مقصدی از این گریه جز هم دردی
و سوختن در فراق محبوبم ندارم باز بعض گلویم را گرفت و با
خود گفتم: بین آقا چقدر غریب هستند که به من چنین اظهار درد
کرده و غمهای خود را به من که طلبه ای ناچیز هستم بازگو
می فرمایند.

آخر چرا ما مردم مسلمان که پس از داشتن نعمتهای عظیمی چون
زندگی نظام جمهوری اسلامی و امنیت و آرامش که به دست
مبارک آن حضرت و با فدا شدن صدها هزار شهید و معلول شدن

هزاران جانباز و شهادت بزرگان دین باید این قدر کم به فکر آن حضرت باشیم و به همه چیز توجه داشته باشیم جز به آن حضرت؟^(۱)

همانطور که می بینید قضیه فوق نیز نشانگر حزن و اندوه زیاد حضرت ولی عصر (عج) می باشند که به علت غفلت شیعیان از آن بزرگوار چنین ایشان را تنها و بدون همدم کرده و مقام شامخشان ناشناخته مانده است.

آری یکی از علل حزن و اندوه و گریه امام عصر (عج) این است که انشاءالله با دعای همگانی فرج مولا یمان به اشکهایش پایان دهیم.

«اللهم عجل لولیک الفرج»

داستان سی و دوم

«گریه شدید امام زمان علیه السلام برای جد بزرگوارش»

ابن عرندس یکی از علماء شیعه و بزرگان مذهب ما است که علاوه بر مراتب علم و کمال دارای طبعی رسا و پرجاذبه بوده و اشعاری که سروده است گواه بر محبت عجیب او به خاندان وحی، و برائت از دشمنان آن بزرگوران می باشد.

او همان گونه که در زمان حیاتش مورد توجه همگان بود، پس از وفاتش نیز به او ارادت می ورزیدند، به حدی که پس از گذشت ده ها سال، هنوز مرقد وی در حله زیارتگاه عموم است.

او در اثبات ولایت اهل بیت علیهم السلام اشعار مهمی سروده و به این وسیله بذر ولایت و محبت آنان را در قلبها باور ساخت.

مهم ترین شعر او قصیده ای است که فضایل خاندان رسالت

بالأخص امام عصر عليه السلام را در آن ذکر کرده و شهادت امام حسین عليه السلام را به صورت غم‌انگیز بیان نموده است. تأثیر کلام او در این قصیده چنان زیاد است که علامه امینی در کتاب ارزشمند الغدير فرموده است: در میان اصحاب ما چنین معروف است که هر مکانی این قصیده خوانده شود، موجب تشریف فرمایی سرور عالم امکان حضرت بقية الله الاعظم ارواحنا فداه به آن مکان می‌شود. (۱)

نمونه‌ای که ذکر می‌کنیم یکی از این موارد است:

خطیب بزرگ شیعه مرحوم شیخ عبدالزهراء کعبی می‌گوید: یک روز بعد از ظهر وارد صحن مطهر امام حسین عليه السلام شدم شخصی در مقابل یکی از حجره‌های صحن شرف کتابهای مذهبی می‌فروخت و من با وی سابقه‌آشنایی داشتم چون مرا دید گفت کتابی دارم که شاید برای شما نافع باشد و در آن اشعاری وجود دارد که زیننده شما می‌باشد و قیمت آن این است که یک بار آن را برایم بخوانی.

مرحوم شیخ عبدالزهراء می‌گوید: اشعار گمشده من بود و مدتها

در جستجوی آن را می گشتم و در هنگامی که به خواندن آن مشغول بودم، ناگهان دیدم سیدی از بزرگان عرب در برابرم ایستاده و به اشعار گوش می دهد و گریه می کند.

چون به این بیت رسیدم

ایقتل ظلمانا حسین بکربلا

و فی کل عضون من انا مله بحر

گریه آن بزرگوار شدید شد و رو به ضریح امام حسین علیه السلام نموده و این بیت را تکرار می نمود و همچون زن جوان مرده می گریست. همین که اشعار را به پایان رساندم، دگر آن بزرگوار را ندیم. برای دیدن ایشان از صحن خارج شدم تا شاید آن جناب را بیابم ولی ایشان را ندیدم به هر کجا رو نمودم اثری نیافتم، گویی از برابر چشمم غایب شده است به یقین دانستم او حضرت حجت و امام منتظر علیه السلام است.

قصیده ابن عربندس که به صورت عربی نیز می باشد بر اثر این گونه جریانات مورد توجه دوستان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفته و با خواندن قصیده او، عنایات حضرت مهدی علیه السلام را به سوی خود جلب

می‌کند.

این قصیده را مرحوم علامه امینی در کتاب «الغدیر ج ۷، ص ۱۱»
و مرحوم شیخ ریحی در المنتخب و علامه هاوی در الطلیعه و
خطیب دانشمند یعقوبی در البالیات و برخی دیگر از بزرگان در
کتابهای خود آورده‌اند.^(۱)

۱- مراجعه شود به کتاب شیفتگان حضرت مهدی ج ۳، ص ۱۷۴.

داستان سی و سوم

«اشکهای امام زمان علیه السلام برای عمویشان ابوالفضل علیه السلام»

این قضیه توسط حضرت آیت الله حاج سید عبدالصاحب مرتضوی لنگرودی بیان شده است:

مرحوم والد بزرگوار، فقیه فرزانه و عالم متقی حضرت آیه الله العظمی آقای حاج سید مرتضی لنگرودی (قدس سره) فرمودند: در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم ناگهان دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است و خطاب به حضرت می گوید یا عمی! و مطالبی را با فصاحت و بلاغت بیان می کند.

این مطالب به قدری جالب و جذاب بود که دست از زیارت برداشتم تا ببینم آن بزرگوار چه می گوید. مات و مبهوت شده

بودم و کلمات دلربای ایشان را می شنیدم. آن بزرگوار گریه
میکرد و با حضرت ابوالفضل علیه السلام در حال صحبت بود که یک مرتبه
از نظرم غایب شد. (۱)

۱- چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام ج ۳ ص ۳۰۸. عنایات حضرت بقیة الله ارواحنا
فداه به آثار امام حسین علیه السلام ص ۱۳۵.

سخن آخر:

در پایان این مجموعه از خداوند متعال خواهان سلامتی و سعادت و توفیق و پایداری و رستگاری و آخر عاقبت به خیری دوستان و خوانندگان و سلامتی مقام معظم رهبری حضرت آیت الله العظمی الامام خامنه‌ای (دام عزه) هستم.

همچنین از سروران خود و عزیزان خواننده استدعا دارم اگر پیشنهاد انتقاد و یا نظری دارند این حقیر را از آن بی بهره ننمایند. و با آدرس:

شیراز، ص. پ ۱۷۱۷-۷۱۵۵۵ با ما مکاتبه فرمایید.

ما منتظر نظرات و پیشنهادات و انتقادات کام عطشان وصال مهدی (ع) فاطمه می باشیم.

با التماس و دعای خیر فراون

آثار منتشر شده از این مؤلف

امام زمان علیه السلام و شهدا

اشکهای امام زمان علیه السلام

مژده ای شیعیان طلوع نزدیک است

امام زمان علیه السلام و ازدواج جوانان

امام زمان علیه السلام و اسیران